

آنها را و آلف الذر اكرم بهر حال  
 گردانید و راهم را فالفک می پس  
 بهر حال گردید و راهم و و الفیت  
 الابل شجر او ماء جمع کرده  
 شتران میان شجره آب یعنی چون  
 از یکی نافع شدند بدیگری پرداختند  
 و آلف المکان الفت و خو گرفت  
 مکان  
 و آلف فلانا ایلافا و مؤلفه و الاقا  
 الفت دادغان، ابرکانی یا کیسی +  
 و ایلاف در قرآن یعنی عهد و مانند ایلاف  
 یا مان است و اول کسیه این عهد از  
 ملک شام گرفت با شتم بود و بیانش  
 آنست که قرض ساکن مردم بودند  
 در تجارتها می خویش چه در سر یا چه  
 در گر یا با مال سفر میکردند و راه در آن  
 حال مخوف بود و هرگاه کسی متعرض  
 احوال اینها می شد میگفته که ما ساکنان  
 حرم خدا ایم پس دست از ایشان  
 باز میداشتند یا لام درین آیه براس  
 تعجب است یعنی چه خوب است  
 ایلاف قریش چه با شتم و وسرست  
 ساخته بود یا شاه شام راه عبید بن  
 باو شاه حبشه او مطلب الی من  
 راه نوفل ملک پارس راه بریک  
 برادر از پاوشاه تا حید سفر خود عهد  
 امان گرفته بود و تاجران قریش بسبب  
 این شهر با حمایت این هر چهار  
 برادر سفر تجارت کردند کسی  
 از حال ایشان متعرض نمی شد  
 و آلف و هم نام تالیفات جمع نمود  
 آنها را و ساز و آری داد میان ایشان  
 و منه مؤلفه القلوب یعنی بعضی

سادات عرب که نبی صلی الله علیه  
 وسلم بدارات و عطاسی ایشان  
 مامور شدند تا دیگران را با سلام ترغیب  
 نمایند و اسامی آنها بدین نظرات  
 اقرب بن خالبس و جیحیر بن طهم  
 وجد بن تیس و عارث بن هشام  
 حکیم بن حرام و حکیم بن طلیق و  
 حریط بن عبد القیس و خالد بن  
 اسید و خالد بن قیس و زید النخیل و سعید  
 بن یربوع و سبیل بن عمرو بن  
 عبد شمس العامری و سبیل بن عمرو  
 انجمی و صخر بن امیه و صفوان بن  
 امیه انجمی و عباس بن مرداس و  
 عبد الرحمن بن یربوع و علماء بن  
 جاریه و علقته بن علانته و ابوالنخائل  
 عمرو بن بنگلک و عمرو بن مرداس  
 و عمیر بن وهب عینیه بن کخصین و  
 قیس بن عدسی و قیس بن مخزومه  
 و مالک بن عوف و مخزومه بن نوفل  
 و مغویه بن ابی سفیان و مغیره بن  
 السحارث و نصر بن السحارث بن علقته  
 و رشام بن عمرو رضی الله عنهم و  
 آلف ایفا خط الف کشید +  
 و آلف الالف کامل گردانید و هزار  
 را و منه الف مؤلفه تالف فلانا  
 مدارات نمود باوسی و عطا کرد او را  
 تا با ایل سازد به سوسی خویشش +  
 و تالف القوم مجتمع کشند قوم +  
 و تالف الشیان با هم ساز  
 و آلف اند  
 و آلف القوم مجتمع گردید و سازند  
 نمود  
 الف و الفی ، با کسر عریز

و الفقه مزن دید و مرگ بود  
 و بوزنه ماده الفی جمع و نژاد و اقره  
 گویند نه الفی  
 و الاقی ، کتاب برق کاذب  
 یعنی باران  
 و الاقی ، کفراب کوهی مستحق  
 و الوقه ، بالفتح طهایست  
 نفیس و لذیذ یا آن سکه با طرب  
 است  
 و الفی ، کتف در خنده  
 و اضراة الفی ، کج می نمن  
 چیست و سبک خیز  
 و ما لوقی ، دیوانه و نام اسپ  
 محرق بن عمرو  
 و میثاق ، کبیر احمق و مردیکه عا  
 دیوانه و کاهسی بهوش باشد  
 و اولق ، بالفتح دیوانگی و نام  
 شمشیر خالد بن الولید است رضی  
 عنه و زرش نوعی است زیادت  
 و او یا انیل از لوق  
 ما و لوق دیوانه  
 و ص ، الف البرق القا و الاقا  
 در خشید برق و بنارید و الاقی لغت  
 است از آن + و اقی القا مجهولاً  
 دیوانه  
 و ایتاق البرق ، در خید  
 و تالیق البرق ، یعنی ایتاق است  
 متالیق لغت است از آن +  
 و تالف المکره ، خود را ز نیست  
 دانستن یا دامن بر چید برای نصرت  
 و ماده گشتت برای شده بینه کرد  
 سر خود را  
 ال ک و الوک ، صبور بی نام



اذن مؤلدة

ال عم و آلهم (محرته و دالام مع  
رايتم ، كاسير و ديس + و قد اب  
اليسم ، فد بيك دد رساني ان بنيت  
رسيد ه باشه بطريق مبالغه است تانده توتيا  
را لومة ، بخل خست تا كسي تام توتيه  
و اين معني بدون لغت و لام آيد

و انيلمه ، جنبش و آواز و درو  
رس ، اله الما در و كرد + الم مختلف  
و در تاك لغت است زان المية بطنك  
و در دم شده كقولهم رشدا تانك ميني  
الم بطنك و رشد ترك  
و المية ايلاما ، در در سانيده دورا  
رنا له ، در و يانت

ال ن دالين ، كاسير و سني ادر و درو  
ال ه داله ، پرستيد معني باله است  
و پر پرستيد اله باشه زدر پرستند ان

والهة ، پرستش معنويت مومنين است و درو  
رمار و تان به و دوات ثلث الهه  
الهة ، كنانته و الهانية بانضم ميوتو  
الوهة و الوهية پرستش معنويت

الهة ، كسيفه آفتاب  
ف ، اله الهة و الوهة و الوهية  
پرستيد و زان است اسم جلالة و در ان عمل  
بسيار است و سجح ترا كدر علم است غير شوق  
يا صل ان ال است معني مالوه

رس ، اله الهه شتر شه و  
اله على فلان شخصه ضج بوزن  
واله اليه ترسيد پناه گرفت بسوك  
والهة ، انان و زنهادر او اورا

رنا اليه ، پرستش فرعون  
رنا له ، پرستيدن معنويت گرفتن  
ال و الو ، بانفع عطيه نرسه بطنك

را الوة ، تشبیه همزه سوگند

را الاء ، و يقصد لغتي است مخ بر شيكو  
منظروا حدة الآلة و الآلة معني  
ديقار ما لولو و مالي الهه كه به نرسه  
الاء و ما نرسه يالته باشد

را الة ، كسلي بسيار سوگند خورنده  
را الية و اليا ، سوگند الا يا جمع و نرسه  
تقصير و منه الا حطية فلا الية ميني  
بطلب ز رسم لطلب ان تا يستم  
و الوة الوة بغضين فيها و الية

كبسترين چوب عمود كه به ان بجز كرسنه  
ال و ية جمع  
و الوة ، سافت يك تير پرتاب  
چوب عمود و شير او و در فاهيت  
و حيلالاته ، بالكر فرقه كه زان بوقت  
نوحه بر بيان بنده معالي جمع

را الاء و الوة و اليا ، سوگند  
كرد و تفسير نيوده و درنگ كرد و منه فلان  
لا يا لوك تعناه الي لغت ذكر است

از ان و الية لغت مؤنث اذ ال جمع +  
وما الوهة الوة تنونتم از او ما الكوت  
الشي آفوا و الية انما هم بين ما  
را ال ايلام ، سوگند خورد و والي لمكان  
پشكناك شه

را الية تفسير كرد و درنگ نمود بگردد  
را الية ، معني الي است و سوگند  
خورد و نرسه معني لا در هيت و لا اشليت  
با و لا الية ، معني نسياني

و نرسه لغتي ديافته و از ابلع است مثل  
لا در هيت و لا اشليت معني شتر و قبل  
اولا و در ان وقت تا خوشي دعاسه بگيرند  
رنا لي ناليها ، سوگند خورد و صتا لي  
لغت است از ان

ال ي را الي و الي و الي

نرسه الاء جمع  
و الية ، دنب و سيري يا پير و لغت ميني  
اليات و الا يا جمع و در ميني اليه بگردد  
و الية بدون همزه نبايد لغت و تشبیه

الهة اليا ، معني ميني تا و وزير گشت ميني  
لغنت نرسه و شك ساق و كرسلي پناه آيد  
و نام آبي + و الية الحافر و بنا و سببه  
و الية ، بالكر جانب منه محدث  
لا يعام الرجل من كليله حتى يعام  
من الية فنيه اي ميني قبل نفسه

ميني غير ان يزعج او يعام  
و الية ، بانضم دو شهر است در مغرب  
و الاء ، دنب فروش  
و اليتان ، بانفع دو پشته است در موضع  
حجاب بديار ربيعه

و الية ، كصاحبه مومنين  
و اليون ، بانفع و ضم اليه نام صراحت  
در قديم و بعد از فتح مسلمانان بفسطاطنه

در ان و الي آلي بزرگ سرس گردد  
المان و يجر اني و ال الي لغت نرسه  
است از ان الية و الية لغت مؤنث  
مريده رجل اليا و رجالي اني و امرأة  
الباثة و سادكي و اليات و الا يا و الا

ميني بزرگ سرس و كبش اليا و الي  
و ال و الي و كعبة الياكة و الياكة  
ميني دنب تاك  
ام ب رس را مبر يا ريس بزرگ

لغت نرسه است و در ان دو لغت ديگر است  
امبر يا ريس و بركبا ريس و در ان  
سر و خطك بانفع صفا و ما نرسه است  
امت (اهت) ، بانفع جاسه بنده و  
پشتبانه خود و تشبیه و فراز و چيزه ميني

قوله تعالی کا تزیین تھا جو جادو کا آئینہ  
 وگرنہ امتلا الشفاء قما یہ امت  
 املت و اموست جمع و  
 ضعف ہستی و نہ سار فلان سارا کا  
 امت فیلو و طریقہ تیکو کجی و عیب کو  
 و ہنر یا پارچہ یا سنگ باشد اختلاف کانے  
 در زمی و علی بعضی در شتی صلابت جمع  
 شک و نہ آنختر حومت لا امت فیہا  
 راجل ماموت) رت حسین ہوت  
 و ض) امتہ نظد سو جز کر و جز  
 و اتیکہ، اندازہ کرد و جز نمود آنرا  
 مؤقت، پر و ملو و ہنر بی و بخوان  
 ام ریح و اجمع، حرکت گرا و شکی سخت گرم و  
 صیف آج و موضعیست میان کوہینہ  
 و ض) آج سیخت نمود و تیز رفت  
 و س) آج آنجا تشنہ گردید  
 ام ریح و ض) ریح الجرح آنجکانا  
 و در گند زخم  
 ام و و املی، حرکت غایت زتبی و نہ  
 ما اعدت بین چند است عمر تو و دشمن  
 و امد ما مؤذ غایت تسی الیہ  
 و امدت) بانسہ بقیہ جیہ سے  
 و امید) صاحب رزخیر باشد کشتی  
 پزیر بار نام شہر سے  
 و امید ان) موضعیت و بے کہ  
 برو سے زمین باشد  
 و س) امید علیہ امد ا ختم  
 بروست  
 و تأمید) بیان کردن غایت و مد  
 و شفاء مؤقت، شکے کہ بقدریک  
 آتام آب در آن باشد  
 ام رو اسد) فرمان ضد نہیں آوامر  
 جمع بکار و در امور جمع و بالواکام

اصحاب سول صلی اللہ علیہ وسلم و پیروان  
 انہ از علماء است از اہل قول امامت کہ  
 علم و دین داشت باشند و امر امر بلکہ  
 کار زشت و شکست منہ جنت شینا  
 امر ای منکوا او عجباً  
 و امر (مصدر) سے ہرے ہست از امر گویند  
 لہ علی امرۃ مطاعۃ یعنی اورا ہن  
 یک حکم ہست کہ اطاعت کیجئے اورا در ان  
 و امر (بالکسر و لایت) فرمان روانی  
 و یقال لی و جہ المال تعرف امرتہ  
 ای تمنا و کثرتہ  
 و امر) حرکت کسی و نہ ما بالذار  
 امر و موضعیست بیار غلطان  
 و امر (کا) پشتہ و نشان کہ بر راہ کتہ  
 از شک جز ان امر جمع  
 و امر) گفتن برکت یافتہ در مال و نسل  
 و امر) کامل تمام و فریادہ و نام نیک  
 است از روزا سے مجوز  
 و امر (تی) پرتیبہ بنوعید کہ شتر ان  
 نجائب عید یہ سلبت بان  
 و امر (کا) فرمان او امر جمع  
 و امر) بالکسر فرمان را بجا کہ مثلہ  
 و امر (کا) دفع و تفریق و کمال و کمال  
 و امر) با دفع علامت  
 و امیر) بادشاہ امر جمع و  
 عکاش کرد و ہمسایہ و کفکاش کنند  
 و امیر المراء شہر زین  
 و امیر (کا) بادشاہی کنندہ  
 و آدی الا مفسر) بالتصغیر نام  
 و رجل امر و امر (کا) و یفغان مرد  
 سست بلکہ فرمان بردار ہر کس و نیز  
 و امر و امر (کا) خرد و صاحب صلح  
 باین معنی تار ابراسے تائینت گفتہ و

یقال ما لہ امر و لا امر ای شئی  
 و نیز امر شہریت و کوہیت  
 و نامور) آوند و جان حیات دل و دماغ  
 دل و حیات آن خون دل یا خون منہ  
 بہرت نامور یعنی رنجم خون اورا  
 و زعفران بچہ و بچہ دان دوزیر سلطان  
 و بارسی دختر ان کہ سال یا کو دکان صومہ  
 ترسیان ناموس انہا و اب و نہ  
 ما بالزکیۃ نامور ای شئی من الماء  
 و جہ سے یقال اکل الذئب الشاة  
 نمازک میںہا نامور ای شینا  
 و کسی یقال ما بالذار نامور  
 خوبگاہ شیر و سے و ابریق و حقہ و وزن  
 آن تفریق ہست زیادت و احوال ہست  
 و نامور نشان کہ از شک جز ان بسیار  
 سازند تا پذیر جمع و کسی و نہ ما بالذار  
 نامور سے احد  
 و نامور) خوبگاہ شیر گویند فلان  
 اسد فی نامور تہ و می و ابریق و حقہ  
 نامور تی و نامور تی بضم الیم و  
 نامور تی سے یقال ما بالذار  
 نامور تی ای حد و ما زایت نامور تی  
 حسن منہ او منہ اند کرد و مؤنت درو سے  
 کیساں ہست  
 و نامور) روزے است و علی  
 و نامور) دایہ ایست صحرائی یا تو  
 از بزرگ ہے  
 و نامور) و یہ امر حکم کرد اورا  
 و امر اللہ بسیار گردانید خدا نسل  
 و ہواشی اور الفت غیر فصیح ہست والا کثر  
 امر اللہ من الافعال  
 و نامور) امر علیک امر  
 حاکم و فرماندار فاشد برنا

رس، امیر امر او امره بسیار  
 شد و کامل گردید + و امیرا امر  
 امر است شد کار و بلند گردید و امیر  
 الرجل بسیار مال یا بسیار قوم شد  
 و امرکه حکم کرد او را + و امره  
 الله بسیار گردانید خدائیل موشی او را  
 و من خیر المال مهوره ما موره  
 و سیکه ما بوزة بین سیکه  
 مال کرده است که برکت یافته باشد  
 و نسل اولاده اصل آن مؤسره  
 بود برای تبعیت ما بوسه ماموره  
 خوانند یا بر اصل خود است از نظر کرامت  
 غیر فصیح است  
 و مؤامره مشاورت کردن تعالی  
 امرته فی امری و درین سنی لکرته  
 بالاولفت ردی است  
 امره علی القوم امارت دلو او را بر قوم  
 امره تیز کرد آن را و داغ و نشان نمود  
 بر آن و مسلط ساخت او را +  
 و امر القاتل سال کرد و ریزه و لمر  
 الله القوم بسیار کرده است قوم را  
 و مؤمر امارت داده شده و تیر کرده  
 و داغ یافته و تسلط گردانیده شده +  
 و قنایه مؤمره تیزه باستان  
 و اینمرد فرماں برداری نمود و اندا  
 خود کاسه کرد و نکاش نمود از لغات  
 اضداد است + و اینقریه قصد آن کرد  
 و اینقر القوم امر کرد بعضی بعضی را  
 و مؤمر فرماں برنده و شورت کننده  
 و قصد نمایند کاره و فراینده و نام  
 روزیست از روزها که مجوز و محررین  
 معنی بالعنه لام و بدون آن نیز آید  
 ما نیز و ما میز جمع

تأمر علیهم تسلط شد بر آنها  
 را استامره مشاورت کرد  
 و تأمر القوم حکم کرد بعضی آن  
 را بعضی را و مشاورت نمود  
 امس (امس) ششده الاخری  
 روز و آن در حالت معرفه نزد بعضی سبتی  
 و نزد بعضی معرب هرگاه بران اعتلام  
 در آید یا ضاف شود و یا گره گرد پس معر  
 است بالاتفاق گویند معنی لامس  
 المبارک و مخره امسنا و ککل  
 عید صایرا امسنا و مرایه امس بالثوب  
 که در قول بعضی عرب آمده مشاورت است -  
 امس و اموس و آما مس  
 جمع + داس صغر نشود چنانکه عذو با  
 و کیت و این دوستی داس و او عند و نامها  
 ماه و در زایه هفته بجز جمعه  
 و امینی بکسر سبزه منسوب است  
 با مس بطولات قیاس  
 امص (امص و امیص) جمع  
 غایب است و قل طعاصی است که از گوشت  
 گو ساله با پوست آن ترتیب دهند یا شوی  
 سکیان است که سر کرده و غنم را  
 دور سازند  
 امض رس، امض الرجل  
 پاک نه است از معاقبه بر فریست خویش  
 مانند بیه با کانه بزبان آورد غیر آنچه  
 در دل داشت  
 امع و رجل امع و امعه  
 و یعنی مرد سست را فرماں بردار کردن که  
 همراه مردان بیضی است و درین کفر خوانده باشند  
 او را و آنکه در دین نیست گران تأیر شود و غیر  
 و اگر هرگز پندیده گوید من با او را این پند از صفا  
 جهل است و گویند امره اءه امعه که تلب

تأمع الرجل امعه ششده  
 و استامع یعنی تأمع است  
 امق (امق العین) بافتن کتبخیم  
 امل (امل) با نفع و اکثرین  
 امید اعماله مع  
 دامله (مدکاران مرد)  
 دامله (با کسر امید اسم مصدر است  
 از مجرای از تفیل من ما أطول املته  
 و آمل) کاتک شهر است و لهرتا  
 و از انجا است امام محمد بن جریر الطبری  
 و فضل بن احمد زبرست و شهر است  
 بر یک گروه از حیوان و عامه از آمو  
 گویند و از آن جا است عبدالکعب بن جواد  
 شیخ بخاری و احمد بن عبده شیخ ابی اود  
 و آمول (کصیر موضع است  
 و امیل) کامیر موضع است که یگ  
 که در زمی آن بقدر یکمیل راه و عرض  
 آن یک کرده باشد یا شتر یک امل  
 بسج  
 دن، امله املاً امید و شست آنرا  
 دامله تأمیلاً (بوسید و امید)  
 آن را  
 و مؤمل (نام سببیم از اسپان  
 و تأمل تأملاً درنگ کرد و کار و  
 اندیشیدن عاقبت آن معلوم شود  
 امم (امم) گروه از حضرت مردم از  
 بر خیز حیوانات نیز بالضم و قد تکلموا  
 و نذجه کهن سال مرد و جاس سکونت  
 و خادم قوم و در امم القله هم گویند  
 امات و امهات جمع + یا امهات  
 براسه دوسه العقول است و امات  
 براسه غیر دوسه العقول و در نما گویند

یا اُمّ القریٰ بایطال بایسے حکم تباہی  
 سانیث + ونیز اُمّ اصل بچیز و عباد  
 آن و غیر منضم الی چیز یا باشد و غیر مذکر است +  
 و امان مادر و پدر بطریق ابوان یا مادر و  
 و اُمّ ادرّ اصل سخن شش شش اُمّ البیض  
 شریخ و اُمّ التنایف بیابان دور  
 و اُمّ جاید هرید و اُمّ جذب ظلم  
 و بیدادی + و اُمّ انجیش علم لشکر  
 و اُمّ جبین جنسی است از کرباسک  
 اُمّات جبین جمع + و اُمّ حنطه  
 نکیان + و اُمّ مجلس نوده خر +  
 و اُمّ انجائیت من و اُمّ مختان  
 سختی و اُمّ خوز گفتار و اُمّ درزده  
 حسان + و اُمّ دقر  
 دنیا + اُمّ دقار شیلله و اُمّ الذراع  
 پوست و باغ و اُمّ الراس و باغ یا  
 پوست آل و اُمّ کرانشید موش +  
 و اُمّ التریق سختی و باغ + و اُمّ  
 المریخ لایله و اُمّ سونید  
 کون + و اُمّ صبار بلا جنگ سخت  
 اُمّ صبور منله + و اُمّ الصبیان  
 کچ بچکان و گویند بادی است که عارض  
 کودکان شود و موجب غشی گردد آن نزد  
 طبایع صغیر است + و اُمّ طبق  
 سختی و باغ + و اُمّ الطریق  
 گفتار و اُمّ الطعم  
 سمه و گندم + و اُمّ کلحه پیش +  
 و اُمّ عاصم گفتار + و اُمّ عریظ  
 کزدم + و اُمّ عزم کون و اُمّ خیلان  
 درختیست قدر دله + و اُمّ قزوه پیش  
 و اُمّ الفرج طعمیست که از گوشت و  
 بیخ و شکر ترکیب هندو شایع مقامات گفته  
 که آل تانی است که اندک آل گوشت

طیر یا گوشت بز قاله تعبته کرده در تنه برزند  
 و اُمّ القردان میان تنه می باشد و  
 سنب تنور + و اُمّ القری که زیر کوه وسط  
 زمین واقع است بر چه آنکه قیده مردمان است  
 و بز یا در تنه میزند بر آس آنکشان آن نسبت  
 بقراے و بگریند تر است + و اُمّ القری  
 آشی است + و اُمّ القران سوره ناولیا  
 آیات حکمات از آیات حکام + و اُمّ قشع  
 سختی و جنگ موت و گفتار و عجبوت +  
 و اُمّ القوم سردار قوم + و اُمّ الکتاب  
 اصل آن بالوح محفوظ یا سوره فاتحه تمامه قرآن  
 و اُمّ کلب درختیست که سبب بز چور  
 بگ بید و اُمّ کلبه تب + و اُمّ القوم  
 زن + و اُمّ ملام تب + و اُمّ الجحوم  
 بکشان + و اُمّ الیمن صنایعین  
 و اُمّ لک کلمه ذم است یعنی توفیق هستی  
 و تر مادر مشهور است که اسب در بیج هم آرد  
 و اُمّ لیمه ( اسب ذیل لانه و مذکور است  
 در بحال  
 و عندم زید منفعت عندی ام زید است  
 و اُمّی و امان هر که بر اصل خلقت  
 خود بود کتابت و حساب یا سوخته باشد و  
 کردن و کول غیل الکلام  
 و احم محترکه قرب و چیز است که کند  
 ما سائله الا امما سی سیرا + و  
 بین اشکار و تصدونه و دونه نزدیک قریب  
 و مقابل گویند دایره اُمّ دله ای تعلیمها  
 و اُمّ ( راه شریعت دین اقبال فلان  
 لا اُمّه له ای لادین بوداخته + و سنت  
 بنی و مرد باج غیر و متداس مردم و جاتی  
 که بگو ایشان بیجا سیر آمده باشد و منقول  
 تعالی و کنتم حیز اُمّه و گروه از هر جنس  
 مردم در هر جنس حیوانات از پیشین در نقطه

و امدت و در معنی جمع اُمم جمع + و ونیز  
 کسیکه بر راه حق مخالف سازد این است  
 و حکام و مدت قال تعالی و اذ کذبنا  
 اُمّ و قال یضاد کین انحرنا  
 عننا العذاب الی اُمّه معذره  
 و قد قاست یقال اُم حسان الوجوه  
 طوال الامم در وقت طاعت  
 در آشنه و ستم رود راه و امد اُمات  
 جمع + و اُمّه الرجل قوم مرد +  
 و اُمّه الله خلق خدا  
 و اُمّه ( بالکسر حالت و راه شریعت  
 و دین و لغت بیات و شن و فرخی عیش  
 سنت بنی و طریق و امدت اقتدایام  
 و اُمیه تصفیه ام است و حسی سنگ  
 بدن سز سز سز اُمیه جمع + و سنگ شکر  
 و نام در زده صحابه بوده + و اوبی  
 اُمیه نجشی یا جعد سماوی است  
 و اُمم پیش گویند گفت اصامه  
 و آن هم طرف است و مؤنث و طلبه حکیم  
 آید + و اُممک کلمه تخمیر است  
 یعنی خوردن و در روز آنچه که پیش تست  
 و اُمم پیش نماز و متداس بنیاید  
 یا غیر این اقام جمع بر نقطه احد نه هم جمع  
 مانده عدل زیر که در دنیا املان گویند  
 بلکه جمع کسر است تقدیر آنچه که در فلک  
 کرمه آن در حالت جمع مانده ضمه است  
 است در حالت افراد مانده ضمه فعل اُمیه  
 بابدال همزه یا جمع اُمیه بابدال شایسته  
 و اُمیه بابدال همزه بود و صغیر است و  
 بعضی اُمیه بلیا گویند و در شته  
 در و در دانه و منه قوله تعالی و اُمهما  
 لیا اُمم مبین و کرانه زمین و  
 چیز سے در پاوارنده آن در قرآن کتاب



و بنی علی شد علی سلم و خلیفه و امیر لشکر و آنچه  
 بر روز طغیان می نمود از سبق و جرات آن و  
 کرده مصوران دلیل در دنیا و سرود گوی  
 شتران و جانب قبله در کس و مسلح چوب  
 که بدال عمارت راست کنند  
 رَامَا حِجِّي (محمد بن عبد البجاری و محمد بن  
 اسماعیل البطامی محمد ثانیه  
 رَامَا مَةَ (پیش روی و پیش شانه  
 گویند هذا اَیْمٌ مِثْلُهُ اِمَامَةٌ بَابِل  
 همزه بی و هذا او کم نه ایضا بابل  
 همزه با و یعنی این نیکتر است از بی و اما  
 رَامَا مَةَ (با اتم می شود) از بی و از بی و  
 عارضت و بی و از بی و از بی و از بی و  
 ابو امامه (نصاره ابو امامه بن سنان  
 و ابو امامه بن سنان بن عبد الله بن سنان  
 صحابی و عبد الرحمن الامامی مشهور  
 بسبب امامت بن سهل زیرا که از فرزند آن  
 رَامِیْم (کامییر شکوفه و کند باغ او را  
 ضربت رسیده باشد  
 و هیئتکم (بکر الیم و لیل و اوی نیک  
 پیش و شتران قافله باشد صحنه شوش  
 دعاموم) شتر که از ضرب یا از زینت  
 پالان شورش آن ریخته باشد و اگر دماغ  
 او را ضربه رسیده باشد و نام مرد است از بی  
 و شجره امامه و امامه شکر شکر  
 که با بر اس رسیده باشد  
 و اما حنست بر سه شرط ای چنانکه  
 آیه فَاَمَّا الَّذِیْنَ اٰمَنُوْا لَیَعْلَمُوْنَ اَنَّهٗ  
 الْحَقُّ مِنْ رَبِّهِمْ و بر سه تفصیل  
 محل این مشیر است و نه قول تعالی  
 اَمَّا السَّفِیْهَةُ فَكَانَتْ لِسَاكِیْنٍ و  
 اَمَّا الْاَهْلَاکُ و اَمَّا الْجِدَادُ الْاَبَاتِ  
 و بر سه تکیه چل اَمَّا زَيْدٌ نَدَا هِبْ

یعنی عزیمت زید مصمم است و دگانه  
 بجهت نقل قضیت بیم اول از ایاب بل  
 کنند چنانکه در قول عمر بن ربیع آمده  
 ذَاتَ رَجُلًا اَیْمًا اِذَا الشَّمْسُ عَارَتْ  
 کِیْفَیْ و اَیْمًا بِالْعَشِیِّ فِیْخَصُّوْهُ  
 و اما بر سه شک آید و درین هنگام  
 بمنزله لغت او باشد و هیچ احکام نکرانگ  
 در او اینه بر یقین باشد و در اما بر شک  
 چو جَاوِیْ اِمَّا زَيْدٌ و اِمَّا عَمْرُو  
 و این قحّه گویند که معلوم نباشد که ازین  
 هر دو کدام کس آمده است و بر سه  
 ایام چو اِمَّا یَعْلَمُوْنَ بِهِمْ و اَمَّا  
 یَتُوْبُ عَلَیْهِمْ و بر سه تخییر چو اَمَّا  
 اَنْ تَلْقٰی و اَمَّا اَنْ تَلْقٰی اَنْ تَلْقٰی  
 و بر ایاب چو نَعْلَمُ اَمَّا فِیْهَا و اِمَّا حَوَا  
 و درین معنی تفاوت بسیار است و بر سه تفصیل  
 چو اِمَّا تَاکْرًا و اِمَّا کَفُوْرًا و بر سه جزا  
 و این در هر کس است از آن شرطی و از آنکه  
 اِمَّا تَاکْرًا اِکْرَامًا و قال تعالی  
 فَاَمَّا تَرِیْنِ مِنَ الْبَشَرِ اَحَدًا فَعُوْبًا  
 اِنِّیْ نَذَرْتُ لَیْسَ خَمِزٌ صَوْمًا  
 و گاه همزه اش مفتوح آید و گاه میم اول  
 آن بیابدل شود چنانکه در بر شعر  
 یَا لَیْتَمَا اَمَّا سَالَتْ نَعْمَتَهَا اِمَّا  
 اِلَى حَبْنَةِ اَیْمًا اِلَى نَادٍ و گاه مارا  
 حذف نمایند کقوله شعر - سَقَتْهُ  
 الرَّوَادِعُ مِنْ صَیْفٍ و اَنْ مِیْنَا  
 خَرِیْبٍ کَلَنْ یُّعَدُّ مَا سِیْ اَمَّا مِیْنَا  
 و اَمَّا مِیْنَا خَرِیْبٍ  
 و اَمُّ (حرف طفت است و معنی آن استغیاب  
 و استعاش بر دو وجه است یکی آنکه بافت  
 استغیاب باشد یعنی آنی چو از زید  
 عِنْدَکَ اَمْرُو و معنی کدام کس است

ازین هر دو نزدیک تو ایس اَمُّ را متصل  
 گویند و دوم آنکه معنی بل باشد و ایس ام  
 منقطع است از ما قبل خود خیرا بشیخها  
 مثال خبر آنها لابل اَمْرٌ شَاکٌ یعنی  
 اول حکم حکم کرد و با تکیه آنچه می بینم شرم  
 است بعد از او اشک واقع شده ازین  
 حکم اعراض کرد و گفت آنچه می بینم بکه  
 رفته گویند آن است لیکن فرق میان  
 بل دوم آنست که با بدل متعین باشد  
 و با بدل نام نظون مثال استغیاب  
 هَلْ زَیْدٌ مُنْطَلِقٌ اَوْ عَمْرُوٌ وَ کَا صُرْتُ  
 عَنْ سَوَالِکَ عَنْ اِنْطِلَاقِ زَیْدٍ  
 وَ جَعَلْتَهُ عَنْ عَمْرُوٍ وَ قَامَ مَعَهَا لَنْ  
 وَ اسْتَفْهَامٌ وَ اصْطَرَابٌ و اول بر هل  
 داخل شود اما بر همزه استغیاب داخل شود چون  
 هَلْ یَسْتَوِی الْاَعْمٰی وَ الْبَصِیْرُ اَمْرٌ  
 هَلْ یَسْتَوِی الظُّلْمُ وَ النُّوْرُ و بر سه تکیه  
 رح (با هیند اَمُّ مَکَانَ مَشِی رَفْعًا  
 یعنی مَکَانَ  
 دن (اَمَّهُ اَمَّا قصد کردن راه  
 اَمُّ لغت است از آن ایقام جمع باشد  
 صاحب صحاب و اَمَّهُ زَوَامُ الْاَوْتَانِ  
 او را و مَأْمُوْمٌ و اَمِیْکُو لغت است مثال  
 و اَمَّهُمْ اِمَامَةٌ و اَمْرٌ لَیْمٌ و نام  
 و پیش روزه ایشان را  
 دن (اَمَّتْ اُمُوْمَةٌ و اگر شت  
 یقال مَا کُنْتُ اَمَّا فَا لَمِیْتِ اُمُوْمَةٌ یعنی  
 نبود می باور و باور گردید می باور می گوی  
 (اَمَّهُ) قصد کردن را و مِیْمَةٌ  
 یا بدل همزه باشد  
 و مَوَامٌ) مقادیر موافق و امر بین افکار  
 و اَمَّهُ) قصد کرد از او اَمِیْتِم بِالْمَشِی  
 آنکه بدان معنی است اِنِّیْ بِالْمَشِی بَابِل

سیم دوم بیاید  
 و تاملها ، مادر گرفت اور او مادر خوانده  
 و تاملها تصد کرد آزاره و تاملها  
 تاملها تصد کرد و در خود بنامک در اصل  
 تاملها بود  
 و تاملها ، مادر گرفت آزاره  
 امن ( دامن ) با فتح بی بی ضد  
 خوت و دین خلق و بیک گویند دامن  
 امنک چه نیکوست دین تو خلق تو  
 دامن ( گلف زبهار خوانند و بی  
 ترس و بی بیم  
 دامن ( حرکت بی بی درستی ضد  
 خیانت یعنی امن کمره است و امن  
 بن عیسی ) کاتب لیس است و محمد  
 دامن ( کبزه آنگه بر سر سر بیخند  
 اعتماد کند قتل هو امنه اذ ناله اذ  
 کلن یامن کل و جدا بصدق ما یفهم  
 و آنگه بر سر سر اعتماد کند و کماره  
 دامن ( زبهار بی بی و بی بی  
 دامن ( راستی ضد خیانت و زبهار  
 و بی بی دهل مرد و مال سے و کسانیکه  
 آتبار آنگه اشت بسفره و منه و عا و سفر  
 استودع الله دینک و اما تکت  
 و گویند المجلس بالامان و ابرار  
 است بد ماده و نوح و بگوشن ناله و ابرار  
 درین آیه کریمه یا امانه الامان ناله  
 یعنی فریض مفروضه است یا اعتماد  
 دل توحید که بودی مع فریض شریعت  
 پس بر سر اعتماد که از توحید چنان که  
 ظاهر کرده آن کس او نمود امانت راه  
 دامن ( صاحب بی بی و بی بی و  
 بیخوت و اعطیته من امن تعالی  
 بنحیث هم اصل از مال خالص شریف خود

دامن ( نام مادر نبی صلی الله علیه و سلم  
 و آن دختر و سبب بود نام بخت صحابه  
 است و ابوامنه فزاری و قبل از  
 صحابی بوده است  
 و ناقه امون ( کعبه رشتراوه استوار  
 خلقت امن مع  
 دامن ( امانت دار و قومی و کسیکه  
 بروی اعتماد کنند و از دامن باشند و  
 بی بیم درنده اعتماد مع و بی ترس  
 و بی بیم من هذا البلد الامین یعنی  
 که مفسر و محقق از صفات بدی تعالی  
 و لقب پیغامبر علیه السلام که پیش از نبوت  
 به آن مشهور بود و لقب محمد بن عبد الله  
 دامن حرمازی ( گویند دامن بی بی  
 امین بن عمر و عافری و ابو امین نهری  
 و ابو امین صاحب بی بی و ابو امین شیخ  
 دامن ( با نعم امانت دار و محتمل علیه  
 و کشا و زرد آنگه نوشتن نداند  
 دامن ( جاے امن و شهرت و ابرار  
 دامن ( امانت دار و محتمل علیه  
 دامن ( لقب عبد بن امان الرشید  
 دامن ( شهرت در عراق  
 دامن ( بالمد و قد یفهم و الیم و  
 ایمن بالا و امانت با قصر جیالی  
 کلها از اساس بارسی تعالی است یا هم  
 فلسفه ایمنی و توحید است یا کعبه  
 چنان کن و دامن ( ایمن بی بی  
 دامن ( امانت دار و امانت  
 و امانت و کسر و محرم بی بی  
 گویند دامن ( اعتماد کرد و امانت زبهار  
 داد و راستی کرد و امانت بی بی  
 پنداشت و دامن ( ایمن بی بی  
 اسی مادرش او ماکا و

و لک یامن معتد علیه گویند و امین  
 دامن ( امانت دار و اعتماد کرد و امانت زبهار  
 داد و بی بیم گویند و امانت بی بی  
 تصدیق کرد و امانت گویند با و قبول شریعت  
 و بی کرد و فروتنی نمود  
 دامن ( گویند پندارے تعالی و امین  
 گویند و بی از نامهاے باری تعالی  
 دامن ( امانت دار و اعتماد کرد و امانت زبهار  
 کرد با و بی دامن پنداشت و امانت زبهار  
 گفت دامن ( اعتماد کرد و امانت زبهار  
 گرفت و بی بیم و ترس گویند و امانت زبهار  
 و امانت بی بی  
 دامن ( اعتماد کرد و امانت زبهار  
 یافت و زبهار خوشی از و بی  
 استامن ( امانت دار و زبهار  
 و بی  
 ام ( دامن ( حرکت فراموشی  
 و منه قراءه البعض و اذ صکر  
 بعد املو  
 دامن ( کسفته آیه گویند  
 و یقال فی الذعاء علی الانسان  
 امانه و امانه  
 و امانه ( مادر یا این نعلی است غوی  
 العقول ام بیخودی عقل امانت مع  
 رس ( امانت دار و امانت زبهار  
 و قرار نموده امانت امانت و  
 امانت و نیز امانت بی بی  
 بر آورد گویند امانت و  
 ماموه و ماموه گویند  
 بجدی گفت است امانت  
 دن ( امانت دار و امانت زبهار



وَأَمَّةُ الرَّجُلِ جِهْلًا فِي عَقْلِ مَوَدَّةٍ  
 حَامُوَةٌ فِي عَقْلِ نَفْسٍ هَيْبَتِهَا  
 وَتَأَمَّةٌ أُمَّتًا بَادِرُ مَرْتَبَةٍ +  
 ام و داممة (کنیزک و اصلش حَامُوَةٌ  
 بِالضَّمِّ يَأْتِي بِمَعْنَى امْوَاكٍ وَاعْمَاءٍ  
 وَهِيَ امْوَاكٌ مَثَلَةُ الْفَاءِ جَمْعٌ وَرُسَيْبَةُ  
 اموي گویند + و نیز امته نام چهار صحابه  
 است بنت خالد و بنت خلیفه و  
 بنت فارسیه و بنت ابی اسلم +  
 دامیة، مصفراست است و نام  
 زین و قبیلہ است: فریش اموی و  
 اموی و امویة پندوب است  
 یاں و لفظ اموی کہ در نسبت علقته  
 بن عبید اموی و مالک بن سبیح اموی  
 آمده نزد بعضی منسوب است  
 باموۃ و آن شهریت و صاحب  
 قاموس گفته کہ درین معنی تاملست  
 دامتا بالتشبیہ قدر فی امم  
 و بالتخصیص تحقیق للکلام الذی  
 یتلوہ تعالیٰ آیات زیدنا عاقلین منہ  
 علی الحقیقة عاقل لا علی المجاز  
 رس لك، امیت و اموت اموۃ  
 کنیزک گردید و یتال ما کنیت امه و  
 لقد اموت اموۃ یعنی نبودی  
 کنیزک و کنیزکی کردی  
 دن، امیت السینور اماء +  
 کرد گردید +  
 دامت اہماء، کنیزک گردید  
 دامتاها تا امیة، کنیزک گردید  
 اورا  
 دناتی امه، کنیزک گرفت  
 دستای امه، کنیزک گرفت  
 یتال سنائم امه غیر امیتک

ان ب د انب، حرکت باد سنجان  
 و اناب، کسب ب مشک یا لوی  
 است از عطر  
 و انبه تا نینبا، سرزنش کرد و غالب  
 آمد اورا در محبت و انب السائل  
 راند و باز در سخت اورا  
 و مو تینب) آنکه بطعام اشتها ندارد  
 ان ب ب رس و اناب یارین،  
 زرشک، و مذکور شد در ام ب رس  
 ان ص ض، انت ای نینبا،  
 تالید و انت فلان تا سه کوفلان راه  
 ما نوت و آیدت محسو و لغت است  
 از ان و انت الشیخ نماز کرد  
 این چیز را  
 ان ش د انشی، ماده اناث و  
 و اناتی جمع + و امرأة انشی زن  
 کامل +  
 (ان تیان) دو خصیہ و دو گوش و  
 بجمیل و قضای که دو قبیلہ است  
 از سین +  
 و اناث، کتاب سارما سے  
 خورد آنچه جان ندارد مانند درخت  
 و سنگ +  
 و انیث، کاسیر آہن نرم خلاف  
 ذکرہ،  
 و ارض انیثہ، زمین نرم بسیار  
 رویانندہ نبات  
 و میناث، بالکسر زنجبیل اورا  
 عادت ماده زاون باشد و در رجل  
 میناث ایضا لایستویاں کفعلہ  
 زمین نرم بسیار رویانندہ نبات  
 و ششیر کند و میناث  
 و میناثہ، ششیر کند

و انثی المراءاة ایما نا ماده زاون  
 مؤنث زن ماده زائمه لغت است  
 از ان  
 و انث تا نینبا، نرم کرد + و تانیث  
 الاسم خلاف زنجیرہ + +  
 و مؤنث، سخت و خوشبو می کہ  
 جامه را رنگین کند مانند زعفران و  
 نحو آن خلاف ذکوره کہ آن مشک  
 و کافور و مانند آن باشد  
 و تانیث، نرم گردید +  
 ان ح مضمی نماز کہ صاحب صراج  
 ارباب الجیم فصل البزۃ لغت لاج  
 یعنی پنج بجای سه مصله ایراد نمود و در قانکہ  
 و صحاح دو گیر کتب موجوده تفصیل  
 اسامی آن باورد: یہاں بہ سبق ذکر  
 یافته اثر سے از ان یافته شد لهذا  
 ترک کرده شد +  
 و انثی، دم بر آرنده از تاسه و جز  
 آن و مرد بخیل کہ چون از و جیب ستر  
 بخواهند تخم کند انثی کریم جمع +  
 و انیثہ، زن کوتاه قد +  
 و رجل انوخ، مرد بسیار خنده  
 و بخیل کہ چون از و چیز سے بخواهند  
 تخم کند + و فرس انوخ اسب  
 بسیار تنفس و اسپیکہ در رفتن محام  
 نکلیم بدان گیرد و سز بچنانند +  
 و انثی، کهر بیت در یامه +  
 و رجل انیثہ، مرد بخیل کہ چون از  
 چیز سے بخواهند تخم کند +  
 و انثی، انثی انثی و انثی و انوحا  
 بخید و دم بر آرد از مرض و مد و ناس  
 و جو آن و در  
 ان و انثی، بالظم شہریت

در اندلس منہ یوسف بن العزیز الا ندی  
 الفقیہ الحافظ  
 ان ورد اندر و مرد و اندر و دیم  
 نوعی از شلو است کوتاہ که ظفر پوشانہ  
 وبالایے تیان پوشید یا تیان است و  
 این کلمہ محبی است کہ عربان استعمال  
 کرده اند  
 ان من (انفس) بانگس مردم لغتی  
 بالتحریک و النبی بانگس کی اناسی  
 بالشمید و الحقیف و اناسیة و اناس  
 جمع و و ابن انیس و نیز انس سونس و  
 گزیدہ گویند فلان ابن انس فلان و  
 هذا انسی و حدیثی و خلصی و جلی کلها  
 بانگس یعنی سونس و ہم سخن و گزیدہ و پیش  
 من است و ویقال کیف ابن اذینک  
 و انسک یعنی نفس اسی کیث ترانی  
 فی مصابحتی ایاک  
 دار لغتی (خند حشی و جانب چپ  
 از هر چیز و صمسی گفته که جانب راست  
 از ان قال کل لغت من الانسان کاسم  
 و الزنا من القدمین فما قبل منها علی اللسان  
 فتوانسی و ما در وقت حشی و شکم کس  
 که ریسے بخند دارد  
 (انفس) بانضم غمی ولی پرمانی ضد  
 حشیت ویقال کیف ابن النکینی نفس  
 و انفس) محکته بجه پرمانی و جاعت  
 کثیر و قبیلہ کہ مقیم باشند بجایے و مردم  
 و نام خادم نبی صلی اللہ علیہ وسلم و باین حشی  
 بدول لغت و لام آید و انفس ابن  
 ابی اناس نام شاعرے  
 و النساء) بے پرمانی و لغت  
 و اناس) بانضم مردم و قبیحند  
 منہ الهمزة ویقال للناس و ابواناس

عبد الملک بن جویہ اخباری است  
 و ام اناس دختر ابو موسی الاشرقی  
 و دختر قرط که جدہ عبد الطالب بوده و نیز  
 جدہ اسماء بنت ابی بکر  
 (الانسان) مردم و جمع و مذکر و  
 مؤنث و روے یکسان است انسان  
 بتاے تانیث یعنی زن لغت عامی  
 است و جاء فی شعر کاتب مولده لقد  
 کسین فی النوح و ملا یسر القیت التزل  
 انسانة نثانة و بدرا کدی منها جمل  
 اذ اذنت عینی بهما و فی الدموح  
 لتسلی و نیز انسان سر انگشتان  
 و سایه مردم و سرکه زمین ناکشته و غیر  
 مزروع و مردم چشم اناسی جمع  
 (الانسیان) صفت انسان است  
 بزیاوت یا بعد سین بر خلاف تیان  
 و قال قوم اصل انسان الانسیان  
 فخذت الیاء تخفیفا و لہذا روحوالی تصغیر  
 قالوا انکیسیان  
 و جاریة النساء دختر خوش نفس  
 و انوس) کعبورسگ ناگزند ضد  
 عقور انس جمع  
 (انیس) کامیر فردس انس دهنده  
 و بر چیز مانوس و کسے گویند با باله ار  
 انیس) اسی احد و نام پسری طلب  
 که جاہلی بود است  
 (الانسیة) کیفیت آتش  
 و انیس) کزبیر از اعلام است  
 و مانوس) انس گرفته و نام پد  
 افرسیگری شاعر جاہلی و در وہب  
 بن مانوس از اتباع تابعین است  
 و مانوس) آتش

و مناس) بانگس نام زنی بہت  
 و نام دختر شاعر مرادی  
 و یونس) بواد و تسلیت نون و گاہ  
 مہوز آید نام پیغامبری  
 و من ک) انیس پہ انسا و انسا  
 و انسا) آرام یافت بان بجه پرمانی  
 شدہ انیس انس گیرند لغت بہت  
 از ان  
 و انسا اناس) انس داد اورا ضد  
 او حثہ و فی النسل الاناس قبل  
 الاناس یعنی باید کہ اول انس داده  
 شود بعد از ان تکلیف و و انس  
 الشی وید ان را و دانست و منہ  
 انست منہ رشدا می علت و و انست  
 القنوت شنید آذرا  
 (مونس) انس دهنده و نام روز  
 پنجشنبه و ابو مونس شیع  
 (مونس) دہست و دیک نصیب  
 (مونسات) جمع اسلحہ یا نیزہ و خود  
 در گستاخ و پارہ آہن جامد کہ جان  
 کنا رة خود را بعلقہ اسے زردہ برگردن  
 بند و سپر  
 (مونسیتہ) دہست و صیغہ  
 (انسہ مؤانسة) یعنی انس این است  
 (موانس) انس دهنده  
 (انسا نانیسا) انس داد اورا  
 و انس الشی وید آل را  
 (مونس) کمدت صحابیت کہ  
 پدرش فضال نام داشت  
 (انلس پہ) آرام یافت بان رفت  
 و حشیت او  
 (منانین) شیر و شیرکے شکار از  
 دور احساس کنند

دائماً نَسَّ يَمُّ، آرام یافتن  
 وفت خوش اوه استائش الوخشي  
 حس یافت وحش از مرده استائش  
 اللرجل دستورى خوست مرد  
 ونيك گريست وبتناشت  
 انض واناضل، باكسر فرمايه  
 رسيده  
 دآبيض، كامير گوشه نيم جوش و  
 جنيدين رود باز تر من الفعل من بصر  
 رضل، انض اللحم ابيضاً تغيشه  
 و ك، انض اللحم اناضلة  
 نيم جوش یافت گوشت +  
 د انض اللحم اناضله نيم جوش  
 داشت گوشت راه و نيز اناضل سين  
 وچتن خراگه زاني الشمس +  
 ان ف دائف، بين انوف واناان  
 وائف جمع وني النل انفي في السمك  
 وانشافي الما ودرجن گوينه كرات بيار  
 زند در طبق آن كار كے بجاسه نيارد +  
 وپتر نوم وپشته وبيرون آمدگي كوه  
 واول هر جز پاخت ترين آن من  
 فلان تغد وائف العذ واي اشدا  
 العذ و وزمين ر است كه پوست  
 بر آن آفتاب باشد وكرانه نان پاره  
 آن و من ره ريش وكناره پل شتر و  
 ائف المبرد سختي سرا وائف المطر  
 بار ايكله اول بر ديانه گياه راه و  
 ائف الكاب، طرقة حان يطلم  
 وائف التاقه لقب بعضين قريح است  
 كه پهلبي از قبيله سعد بن زيد مشاة  
 بوده است و در تعاب او چنين گفته  
 اند كه پدرش قريح شترى گشت و  
 بزنان خود تقسيم نمود و چون جعفر از جانب

ماور خود پيش قريح آمد شتر تقسيم شده بود  
 و بخرس و گردن بچ يك ازال باقى فله  
 قريح گفت گير اين سر و گردن با اين جعفر بنى  
 آن شتر گشته گرفته كشتن بخانه آوردند  
 بهنگام باين لقب لقب گرديد و بنو جعفر  
 از اين لقب مارد شترى تاج كرويشا  
 حطيه بقل خود شعر قوام لهم الانف  
 و الاذنان فخيرهم و من ليكنو  
 يا نيف الناقه الدنيا +  
 ازاى بهنگام اين لقب مع گرديد و انفي  
 منسوب يا نيف الناقه ورجل  
 حصى الانف مرد بانك و درم  
 انفه خشكس گرديد و جعل انفه  
 في نقاه، پشت داوحن راه  
 روے آورد به باطل و هو يتبع  
 انفه مے بويد و مے رود پي آن +  
 و د و الانف لقب نعمان بن عبد الله  
 راست كه سردار سواران خشم بود و در جنگ  
 طافت و گوينه اصناع مطلب انفه  
 فتح اقيه يضرب لمن يخفي في قصده و يضع  
 ريشه في غير موضع  
 دائف، بختين رنثار نيكو و  
 مروضة ائف مرغزار  
 دستور نار سميده  
 و كاس انف جهم تا خورده و  
 امر انف كار و كس كرده باشد  
 و اشك من ذى نيف كما تقول من  
 ذى نيل ابي فيما يستقبل  
 و انفة الشيء بافتح آغاز چيزه و  
 اول آن + و انفة الصلوة عمير  
 اولي و در حديث بضم همزه مروه  
 است و صاحب قاموس گويد كه سواب  
 فتح است + و انفة الصبي

تيزي بايملگي كودك و آغاز آن +  
 د انفاق، بافتح بمنه مني +  
 در رجل انا نيف، باضم مردك  
 بيني امراة انوف كصبر زن خوش  
 نفس از بيني يازيكه تنگ باره از چيزي  
 د قال انفا، كصاحب و انفا ككفت  
 كفت انون +  
 ر انيف، كامير آهن زم و كوه روي  
 نبات پيش از صبح زمين +  
 و ارض انيفه التبت، زمين زود  
 رويانده گيه و منه تلك ارض انف  
 بلا والله على التفضل  
 ر انيف بزجشم، كزبير و انيف بن  
 صلة و انيف بن جيب و انيف بن  
 و انتر صحابيانند و كزبير بن انيف  
 شاعري بوده و انيف قريح بلاضاق  
 موضعي است  
 د ميدناف، باكسر رنده و اول شب و  
 شبانكدر غر استور نارسيده دارد +  
 دض ن، انفة انفا زوميني اوا +  
 د و انفة الماء، رسيد آب تا ميني اودر  
 حوض جري + و انفتي الابل، پاسر  
 كردن شتران مرغزار استور نارسيده راه  
 دس، انيف منه انفا و انفة نك  
 و شتر ازاى يقال ما رايت ائفى انفا  
 و لا انف من فلان، يعني بانك ترا زود  
 و انفتي المرأة باردار شدن و كزبير  
 بچيزه + و انفتي البعير در رنده  
 بيني شتر از جوبك مبار در راه و متقاد كزبير  
 انيف و انيف نك است ازاى و هوش  
 و القياس ما نوت كالمصد و  
 للذي يشك صدره و المبطون الذي  
 يشك بطنه و جميع ما الجهد على هذا -

وَأَنْفُ الْأَيْلِ إِنِّي أَنَا ، برغزارستور تار سید  
 رسانید شتران را ، وَأَنْفٌ فَلَانَا  
 برانگیزت اورا بزنگت و در دمنده بینی گردان  
 اورا ، وَأَنْفٌ أَمْرَةٌ تَابِكُ ، کار خود را  
 رَأْفَةُ الْمَاءِ ، تا مین او رسید آب در  
 حوض و جوی ،  
 رَوْضَةٌ مَوْفِقَةٌ ، مرغزارستور تار سید  
 رَأْفَةُ الْأَيْلِ تَأْنِيْقًا ، برغزارستور  
 تار سید رسانید شتران را ، و  
 رَأْفٌ فَلَانَا ، برانگیزت اورا بزنگ  
 وَأَنْفُ النَّصْلِ تِيْزُ كَرْدِ بِيْكَانِ رَا ،  
 و نیز تانیت ، طلب کردن گیاه ،  
 رَنْصُلٌ مَوْفِقٌ ، پیکان تیز نوک ،  
 رَعْمٌ مَوْفِقٌ ، گو سپنه گیاه طلب  
 کرده شده  
 رَأْيَتِيْفٌ ، از سر گرفتن کار و آغاز  
 کردن آن ،  
 رَمَوْثِيْفٌ ، مرغزارستور تار سید  
 رَجَارِيَةٌ مَوْثِيْفَةٌ الشَّبَابِ ، دختر خوش  
 منتظر جوانی ،  
 رَأْفَتِ الْمَرْأَةِ ، در غیب شدن از بار  
 عاری با کولاست گوناگون و نوبت گویند  
 إِنَّمَا لَسْتُمْ تَأْنِيْفُ الشَّهَوَاتِ  
 رَمَائِيْفٌ ، مرغزارستور تار سید ،  
 رَأْسِيْنِيْفَانِمْ ، از سر گرفتن کار و آغاز  
 کردن آن  
 رَأْمٌ مَسْتَأْنِفٌ ، کار خود کسی بگردان  
 ان ق دائق ، مخزنه شادسی گیاه  
 رَسِيْ أَنْفٌ ، گفت چیدیکه خوش نما  
 رَأْيَا قَةٌ ، و یکسر ریزه کاری گویند تا  
 رَأْوِيْ ، کعبور عقاب و مرغ مردار  
 خوار بی نظر و آخر من تبین الاوق  
 یعنی الحال لا هنا اخرزبه و او کارها

فِي رُؤْسِ الْجِبَالِ وَالْأَمَاكِنِ الصُّعْبَةِ  
 انْفٌ لَا يَقْدِرُ أَحَدٌ أَنْ يَبْرُ  
 و آن راه خصلت است حنا طلت بیضه  
 و ما است چون و الفت بچو صیان شمشیر  
 از غیر صفت رفتن از زمین سرد سیر زمین  
 گرم سیر پیش از همه قواطع و باز آمدن  
 آن پیش از همه رواج و نه پدیدن بر ایام  
 گریز و نه فریفته شدن بر پر اسه ریزه  
 نود بودن بچوسته در آشیانه و نه پدیدن  
 بر پر اسه ریزه و منتظر بودن تا دراز و سخت  
 گردد ،  
 رَسِيْ أَنْفٌ ، ای حسن ، معجب  
 رس ، رَأْفٌ أَنْفًا ، شادمان گیمه  
 وَأَنْفٌ الشَّيْءِ ، دوست و شستن را ،  
 وَأَنْفٌ بِالشَّيْءِ شَغْفٌ نَمَدِيَانِ ،  
 رَمَاءُ النَّقِي فِي كَذَا ، اما شد طلب  
 رَأْفِي الشَّيْءِ إِنِّي أَنَا وَرَيْفًا ،  
 در شکست آورد مرا ،  
 رَأْفِي تَأْنِيْقًا ، در شکست آورد  
 رَأْفِي فِي الْأَمْرِ ، ریزه کاری نمود  
 در کار از خود ، و تَأْفِي فِي الرُّؤْيَةِ  
 خوش آمد اورا مرغزار ، و تَأْفِي  
 الْمَكَانُ ، پسندید آنرا  
 رَأْفِي ، شکار که اوق یعنی مرغ  
 مردار خوار را ،  
 ان ك دَائِكُ ، سرب یا سرب  
 سفید یا سرب یا یا سرب خالص و  
 هو على فعل كاشف و هذا في المفرد  
 قليل  
 رَأْفِي ، آنک بزرگ شد و طبر گیمه  
 و نیز نوک و باز شدن شتر و درنده  
 گردیدن و طبع نمودن و طلب کردن ،  
 ان ك ل س دَائِكِيْسِ ،

نار سید و بالقات گفته فیه و مذکور  
 است ورق لمس  
 ان م دَائِمٌ ، کسحاب آئیم گامیر  
 و نام باله خلق یا مین النس با جمیع آنچه  
 بر روی زمین است ،  
 ان ن دَائِمٌ ، کسر در غیبت تا  
 کبوتر که آواز آوه آوه کند ،  
 رَجُلٌ أَيْمٌ ، مرد بسیار ناله کننده ،  
 دَائِمٌ ، کامیر ناله ،  
 دَائِمٌ ، کفر است که مرد بسیار ناله کننده  
 رَجُلٌ أَيْمٌ ، کشته او مرد بسیار ناله  
 کننده آفانه مؤنث آن  
 دَائِمٌ ، بزرگنیز گویند و مال حائمه  
 و لا ائمه یعنی نیست اورا ناقه و نه  
 بز یا نیست اورا ناقه و نه کینزک ،  
 دَمَانَةٌ ، یعنی سزاوار گفتن ائمه  
 که هست آن سفله است از آن که بر  
 تحقیق و تکیه است مانند مخلقه و  
 مجذبه و منه حدیث ابن مسعود رضی الله  
 عنه ان طول الصلوة وقصر الخطبة  
 مائة من فقه الرجل ای از ذلك  
 ما يعرف به فقه الرجل  
 دَائِقٌ وَأَنْ ، بد رستی و رستی آن  
 برده بله تکیه خبر است و هم رهنیب  
 کند و خبر بر رخ چون این نید اقام  
 و بلغنی ان عمر الداهب ریحی کس  
 بر دور نصب کند اذ السود جحش  
 اللیل کلمات و لتكن خطا حقا  
 ان حراسنا اسدا مدرسه شربت  
 ان تعزمت سبعین حریما و حباب  
 بسته آن پیله است شمشیران معذرت  
 باشد چون این من اشد الناس قدابا  
 يوم النفا المصير نك تغذیره ائمه

و نیز مکسوره گاسته تخفیف یرو درین  
 هنگام اعمال آن بقلبت است اجمال  
 آن بکسرت و نزد کوفیاں مخفف نیامده  
 و گاسته حرف جواب باشد یعنی نعم قوله  
 بکرت علی تو اذینی یعنی و الوهمنه  
 و یقلن شیب قد علاه ک وقد  
 کبرت فقلت انه و الهاء للسکوت  
 منه قول بن زبیر لمن قال له لعن الله  
 کافه صلیت علیک ان و رکبها لکم لعن  
 و ان را در زجا مکسوره خوانند هاسته  
 کلام لفظا باشد خواه معنی چون ان زیدا  
 قائم و بعد لاتیبه نحو الا ان زیدا قائم  
 و هرگاه صله موصول باشد نحو و الیکنه  
 من الکتور زمان مفاخجه لتویریا لعصیه  
 اولی القوۃ و در جواب قسم عام است  
 از نیکه در اسم یا در خبر آن لام باشد یا  
 نباشد چون و الله ان زیدا قایم  
 و بعد قول در لغت آنکه مفتوح خوانند  
 آن را نحو قال الله انی منرکما علیکم  
 و بعد در احوال نحو جاء زید و ان  
 یدک علی رأسیهم و در موضعی که آن خبر  
 از معین واقع شود چون زید ان  
 ذاهب غلا فالقرء و قبل لام معلقه نحو  
 و الله یعلم انک لرسوله و بعد حیث  
 نحو جلس حیث ان زید اجالین  
 و هرگاه تاویل جمله سببه لازم باشد ان  
 را مفتوح خوانند چنانکه بعد از است نحو  
 لو انک قائم لغمت و چون مفتوح  
 فری مکسوره صحیح باشد که انما  
 یفتح مفید حصرا باشد چنانکه انما مکسور  
 درین آیه کریمه هر دو مجتمع اند قل انما  
 یوحی الی آتیم الهکوا له واحد  
 پس اول براسه قصر صفت برهوش

و ثانی براسه قصر موصوف بر صفت  
 و نیز مفتوحه لغتی است در لعل چنانکه  
 ایبت السوق انک لشتری لهما  
 ای لعلک و کونید ازان است این  
 آیه در بعض قرهه و ما یستجر که انما  
 اذا جادت لایق منون وقد تراد  
 علیها کان التشبیه بقول کانه شمس  
 وقد تخفف مع الکاف فلا تعلق شیئا  
 کقوله و وجر مشرق النوره کان تدایه  
 حقان و وروی تدایه علی الامال و  
 الوقع اجود  
 اگر براسه شرط آید نحو ان  
 ینتموا لبعثکم ما قد سلف وان تعوذوا  
 تعدد و گاه مقررین بر لایه و درین هنگام  
 به الاستننا مشتمله گردد نحو الا  
 تنفروا فقد نصره الله و الا تبرأ یغنی  
 و ثانی براسه معنی درین هنگام بعد از صلح واقع شود  
 ان الکفر و ان الا فی عر و فعلی یخول ادنا  
 الا الحنن و قل یحیی و یمیت و انما  
 و لایات باشد نحو ان کمل نفس  
 لهما یکنها کما مرود و سبب بقول یبعث  
 ان حید کون من سلطان و قل ان اکر  
 اقربیب قاتو عدون و مخفف  
 از تقیده آید و درین صورت بعد آن برود  
 جمله آید اسیت و فعلیت اما در اسیت اعمال و  
 اجمال برود جائز است در فعلیه اجمال و  
 و هر گاه که بعد آن لام مفتوحه واقع شود آن  
 مخفف است از تقیده نحو ان زید  
 لا حوک و زاید هم آید کقوله ما ان  
 رأینا ملکا اغارنا اکثرینه قوه و قاردا  
 و گاسته معنی قد آید قبل و منه ان لغفت  
 الذکری رانقوالله ان کنتم مؤمنین  
 و لکن المجد الحرام ان شاء الله

و کقوله و انفس ان اذنا فشیبه حرقا  
 و غیره تک ما الفصل فیه محقق است  
 و آن بر دو قسم است هم و حرف هم بر دو گونه  
 ضمیر مطلق معنی من نحو ان فلتت بسکون بن یحیی  
 در حالت صلح و بموافق در حالت وقف نحو  
 فعلت انا و قد یحرمی الوقف میری  
 اوصول رع انما سیف العشیة فلنرفونی  
 ضمیر مخاطب نحو انت لنت انما انتم انتم  
 زو جمهور ضمیر آن است و تا حرف طلب  
 و خاتم بر چهار قسم است صدیه بر نفس  
 در آید و مضارع را نصب کند و واقع بقدر  
 آن است ابتدا و درین صورت در محل نش  
 باشد نحو ان تقموا مؤذنین  
 و همچنین بعد فطیبه و ال باشد بر نفس  
 یقین و درین صورت نیز در محلی نش  
 نحو ان یان یلین امنوا ان  
 قلوبکم و در موضع نصب نحو ما کز  
 هذا القران ان یفتری و درین نحو  
 من قبل ان یاتی احدکم الموت  
 و گاسته هم میکنه کقوله اذا ما عذونا  
 قال ولد ان اهلنا نفا لوالی ان  
 یا بیت العنید بخطب و گاه فعل را  
 مرفوع گردانند چنانکه در قراءه ابن محیس است  
 لمن اراد ان یتیم الرضاعة و گاسته  
 مخفف از تقیده باشد و درین هنگام عمل  
 کند نحو علیو ان سیکون و بر  
 تفسیر باشد معنی اسه نحو قان و حیثنا  
 الیه ان اضیم الفلک و زائد  
 شد آید بله تاکید نحو ولما ان جاء  
 رسلنا لوطا سینی و بسنی شرط باشد  
 مانند مکسوره و نیز مانند مکسوره براسه  
 ضی باشد و نیز بسنی آید بر نفس  
 ان یحبوا ان جاء هم بسنی و

وَمَعْنِي لَيْسَ لِي قَوْلٌ مِنْهُ يَتَّبِعُونَ اللَّهَ  
 لَكُلِّهِمْ تَقْوَىٰ وَتَصَوَّبٌ مِنْهُ صِدْقَةٌ  
 تَقْوَاهُ كَرَامَةٌ مِنْ تَقْوَاهُ  
 رَأَىٰ يَكُونُ وَكَيْفَ مِنْ كَيْفٍ وَكَيْفًا  
 تَعْلَمُ وَبِأَنَّ يَأْتِي بِأَنَّ يَأْتِي  
 چاهیت در دین از چاه پاسبان بنی قریظ  
 رَهْنُ، اَنَّ اَنَا وَآئِنَا وَاَنَا نَاوُ  
 تَأْتَانَا نَابِهْ وَانَّ الْمَاءَ رَجِيحٌ  
 آب راه و آن درین محاوره كَانَعْلَهُ  
 مَا اَنَّ فِي السَّمَاءِ كَيْفَ مَعْنَى كَانِ هَسْت  
 یعنی محترم این کار را تا هست در آسمان سحر  
 رَكَدَ الْاَفْعَلَهُ مَا اَنَّ فِي الْفُرَاتِ  
 قَطْرَةٌ اِسْمُ مَا كَانَتْ  
 رَأَيْتُهُ خَرَشَتْهُ دَرُومِ اَوْرَا  
 رَأَيْتُهُ مَعْنَى نَمَتْ هَسْت  
 اِنَّ هَ رَجُلًا اَيْتُهُ كَلْتَمُوهُ هَسْت  
 كَمَا نَهْ كَرَجْمِ مَع  
 رَضَ، اَنَّهُ اَتَمَّهَا وَاَنُوهَا وَاَيْتَهَا  
 زحید زگرانی دهنده کرد  
 اِنَّ وِدَّ اِنْفُ، بَاكْسِرَ سَاعَتِهِ اَرْشَبُ  
 يَقَالُ مَضَى اِنْوَانٍ مِنَ الْكَلْبِ اَنَا وِجْمِ  
 اِن مِ رَأَى، بَا فَعَّ وَاِكْسِرَ سَاعَتِهِ وِ  
 بَرَهْ اَرْشَبُ يَقَالُ مَضَى اَنْبَانٍ مِنَ الْكَلْبِ  
 رَأَى، بَكْسِرَ اَهْمَزَةٌ فَتَحْمَا تَامَ رِزَانَا  
 وَاَيْ بَضْمُ اَهْمَزَةٌ وَكَسْرٌ بِمَجْمُوعٍ وَبِهَاطِمْ  
 عَايَتْ حَيْزٌ سِ يَنْجَلِ اَنْ يَقَالُ بَلَعَمْ  
 هَذَا اَنَا هُوَ فَعَّ هَمْزَةٌ بِوَعْدِ مِ وِ قَا رِ  
 رَأَانَا، بَا فَعَّ حَمَلٌ وِ قَا رِ وِ زَنْ سَسْتِ  
 رِزَنْ  
 رَأَانَا، كَلْتَابُ خَمُورِ اَيْتُهُ مَجْمُوعِ اَوَاكِي  
 مَجْمُوعِ اِسْمِ  
 رَأَانَا، كَسَابٌ مَعْنَى دَبْنُ وِ بَنْدُ هَسْتِ  
 اَنْ يَأْتِي يَأْتِي چاه هَسْتِ

در دین مرئی قریظ راه و اوست هَسْتِ  
 در راه مصر بگر  
 رَجُلًا اِنْفُ، كَقَا ضِ مَرُ وِ سِيَا رِ حَمَلِ  
 وَاَيْتُهُ، بَكْسِرِ مِ نِ بَهَا سِ سَكُوتِ حَمَلِ  
 هَسْتِ هَسْتِ مَعْنَى نَهْ  
 رَضَ، اِنِّي التَّشِيُّ اَيْتًا وَاِنِّي وَاِنِّي  
 شد گاه آن باشد وقت بچگی آن و بچند  
 كَرُوْدِ يَخَاصُ هَسْتِ بِبِنَا فِ اِنِّي  
 عمل فعل لغت هَسْتِ اِزَالِ وِ اَنَا وِ  
 بَا فَعَّ هَسْمِ هَسْتِ اِزَالِ وِ اِنِّي الرَّجُلِ  
 شد وقت آن وَاِنِّي لَهُ اَنَّ يَفْعَلُ كَذَا  
 اِسْمُ نِ قَرَبِ وَاِنِّي الْحَمِيْدُ مَعْمُودِ  
 بِنَايَتِ سِيَا اِنْفِ لَغْتِ هَسْتِ اِزَالِ  
 وِ مَن قَرَبِ لَعَلَّ سَبِيْنُ حَسِيْمِ  
 اِن  
 رَضَ سِ، اِنِّي اَيْتًا وَاِنِّي  
 در معنی کرد و سستی نمود  
 رِ سِ، اِنِّي الرَّجُلِ طِيْمِ وِ رِ بَا كَرِيْمِ  
 وَاَيْتُهُ اَيْتًا، بَا زِ وَاَشْتَمُ اَوْرَا وَا  
 وِ بَكْ كَرِ وَاَيْتُهُ  
 رَأَى تَأْتِي سَسْتِ كَرُ وِ وِ رِ مَعْنَى نَمُودِ  
 وَاِنِّي، وِ بَكْ كَرُ وِ اَشْتَمُ نَمُودِ  
 يَقَالُ تَأْتِيكَ حَتَّى لَا اَنَاةٌ لِي زِيْنِ  
 تَأْتِي وِ رِ سِ سَسْتِ  
 وَاَيْسْتَأْنِي، وِ بَكْ كَرُ وِ وَاَيْسْتَأْنِي  
 به انتظار کرده را  
 اَوْرَا، تَرُ وِ قِيْسْتِ اَهْمَزَةٌ مِ مِ  
 اَوْرَا يَا حَكَايَتِ اَنْ وِ كَلْمَةُ هَسْتِ كَرِ بَا  
 شَرَانِ رَا زِ مَرُ كَنْهْ  
 رِ كِ، اَوْرَا اَدِيْمُوْدِ وِ بَا فَعَّ  
 دَاوِمِ پُورْتِ رَا بَا نِ جِلْسِ اَوْرَا  
 هَمْزَةٌ بَرُ وِ اَدِيْمُوْدُ وِ بَقْعَلِ مِ  
 وِ بَا فَعَّ اِنْفِ اِنْفِ اِنْفِ اِنْفِ اِنْفِ اِنْفِ  
 وِ بَا فَعَّ اِنْفِ اِنْفِ اِنْفِ اِنْفِ اِنْفِ

اوب د اوب، بافتح ارب و باو  
 سرعت و من الشلل الاوب اوب  
 نعامه يضرب لمن يعل يسع فيه  
 و تصد و عادت و اشتقا مس و زنبور  
 شهيد و طريق و جهت و سويقال خاذا  
 من كل اوب  
 داوبه، يك پايه ستم و اوبات  
 جمع و بازگشت و مند فلات  
 سيرج الاوبه  
 د اوب، نام ماه يازدهم از سال و پيا  
 و اوبك و اوب لكث يعضه بلكي با  
 تراجم و اوبك  
 ر اوب، بالضم جيت نفع هس  
 در اوب كذا في الشمس  
 د اوب، بباكسر بازگشت  
 ر صاب، بازگشت و جا س بازگشت  
 م اوب جمع، و من بغيرها كلك  
 م اوب يعني بيان آن برود سافت  
 سمنزل هس، و شهر سس در بقاء  
 و ايب، بازگردد و اوب و  
 ايتاب جمع  
 و ايبك، ايبك در نيم روز خونده  
 د ابة، شهر سس زديك ساده  
 و شهر سس در افرقيه  
 د اواب، كنده او كنه از هر چه چنانچه  
 عز وجل بازگردد و سبب كنده و پدر قبيلا  
 هس، و محقق الاواب  
 تا بعيت منسوب به بنی اواب و  
 و صلوة الاوابين نماز چاشت  
 ر اوب، نام پيغمبر سس و به سرب  
 ر صلواته على فاعل شل و بجز  
 من اوب يوب اذا جمع و انا  
 اعبا قيا سالي قيوم من قام قيوم و



وَأَيُّ أَيُّوبَ شَرًّا  
 (وَلَا) أَبَا أَوْيَا وَأَبَا بَابَا وَتَشْدِيدِ بَابِ  
 وَأَوْيَبٌ وَأَيْبَةٌ وَأَيْبَةٌ وَمَا بَابَا  
 بازگشت و رانکه والیه اویبا آمد  
 ویرایشیب و ابا بایب اویبا آمد  
 اورا مردم از هر سو و رانکه الله  
 دور دارد اورا حسد و ابا ب  
 الشمس ایا بیا و ایا با فروشد  
 آفتاب و ابا ب الناقة اویبا  
 زود از دو سو و با انداخته در  
 رفتن و ناله اویب است انا  
 (س) اویب خشکین شد  
 مَوَايَةَ نیکو کردن شرال در رفتن  
 (اَوْبٌ تَأْوِيًا) باز گردید و نیز تادیت  
 همه روز رفتن و با یکدیگر نبرد کردن  
 شرال در رفتن و تسبیح گفتن و  
 منقور تعالی یا جبال اویب معه  
 مَبَاوِبٌ جمع کرده شده اگر  
 درخت ریزد انا جیرها الما اویب  
 وَعَدَيْهَا الْمَرْجَبُ  
 (مَرَجٌ مَأْوِيَةٌ) باد که همه روز وزد  
 و ایتاب، بازگشت و بوقت شب  
 یا بوقت شب آمد آب راه منقاب  
 شب آینده لغت است انا  
 تَأْوِيَةٌ، باز گردید و تَأْوِيَةٌ  
 آمد اورا نجب و مَتَأْوِيَةٌ مصدر  
 می است انا و مَتَأْوِيَةٌ نجب  
 آینه لغت است انا  
 (أَوْبٌ مَجْتَمِعٌ) مجتمیع آوردم اورا  
 اوج را اوج، با فتح عرب لوک  
 که در مقابل حوض باشد  
 اوج و تَأْوِيَةٌ تَأْوِيَةٌ قصد نمود  
 او را اود، با فتح و تَبْدِيلِ سَعْدِ بْنِ

و ازان است لغت اودی شاعرو  
 ذُو اَوْدٍ لقب مرشد است که درین  
 ششصد سال پادشاه کرد  
 اَوْدٌ، با ضم موضعیت در باره  
 دَاوُدٌ، حرکت کبی  
 دَاوُدٌ، کاسیر ازان نام مردم  
 و مَأْوِدٌ، با  
 (ن) اذکار اود اود اود اذکار  
 بار کرد اورا کار و مؤلف گران بار  
 لغت است ازان و اذکار الشی  
 کج خمیده گردانیدم آزا و اذ  
 المِثْلَالِ مایل بشرق گردید سایه  
 (س) اذکار اود اذکار گردید اود  
 کج لغت نکر است ازان اذکار لغت  
 اَوْدٌ، کج خمیده گردانیدم آزا  
 دَاوُدٌ، کج خمیده گردید و دَاوُدٌ  
 الْأَمْرُ رنج آورد اورا کار گران  
 تَأْوِيَةٌ، علی القلب گران  
 بار کرد اورا کار و اصل تَأْوِيَةٌ  
 دَاوُدٌ نَبِيًّا دَاوُدٌ کج گردید  
 اورا اوس، با فتح با شمال جنبش بر  
 دار بوزن و معنی عارضه یعنی تنگ  
 دَاوُدٌ، که بیست و هفتاد راه و  
 دَاوُدٌ اذکار اذکار است  
 دَاوُدٌ، با ضم باد صبا و ذکر است راهی  
 ارض اوس، کفره زمین سخت خاک  
 اَوَادٌ، شراب گرمی آتش آفتاب و  
 تَفْطَلٌ و دوز باز آتش با جنوب اوج  
 (اَوَادَةٌ) آبیست یا کوهیست بر تپه  
 دَاوُدٌ، که صوب باد صبا  
 اَوْرِيَا، که بعد یا نام مردی  
 (ن) اوس، اهل الکرامه جمع کرد  
 اِسْتَأْوَدَ، ترید و شتابی کرد

تاریخی و استأودت الایبل رسیدند  
 شتران و پریشان شدند در زمین نرم  
 و هر گاه در زمین سخت و سنگستان شدند  
 استأودت گویند استأودت القوم  
 غضبا سخت خشکین شدند استأودت  
 المعبود آمده بر خستن شد شتر  
 او را اوز، و بحر حسابی است ازیر  
 قرآنه از زیاده ازان نصیحت است  
 اَوْرِيَا، که ب مرد کوتاه بطریقه  
 مرغابی اوزتایها و نژاد جمع کج لغت  
 ارض ماکو تر تا زمین بطناک  
 اَوْرِيَا، رفتار می است اذکار  
 اوس دَاوُدٌ، پدر قبیله است از اضا  
 و باس یعنی بدون الف و لام آید و  
 فرصت نیست و کرم و عطا دادن  
 و عوض دادن از چیزه و فعل من  
 نصر و اوس اوس کلمه است که  
 بدان کاروان و گویند ان را از پر کنند  
 اوس، درخت مور و ساقه یک و  
 باقی خاکستر در آتشان و انگبین یا  
 باقی انگبین در زبور خانه سفید  
 و غیر صاحب و آثار خانه و نشانه  
 آن در نشان خنی  
 اَوْرِيَا، صحرا گرم و اَوْرِيَا  
 کوفی که مدش عامر نام داشت  
 از تا بعین بزرگ است  
 اِسْتَأْوَدَ، عوض خواستن در پیش  
 دَسْتَأْوَسُ، اگر از سوسه عطا خواهد  
 و اگر طلب صحبت می کند  
 اَوْرِيَا، بضر غیر مشبه است  
 در خانه و ازان است مسعود بن  
 مسعود بن محمد بن احمد بن علی بن علی  
 فسیدی بن عثمان بن علی بن محمد بن علی بن محمد

اوق داقه، آفتابفات جمع  
 (ن) ایف الزم بمجولاً أنت بسببه  
 شد کشت و نرسد مؤنث و صلیف  
 لغت است از آن گویند القوم اولوا  
 وایقوا وایقوا باشام کسر همزه  
 بضرباً قوائینے آفت رسیده شد قوم  
 اوق دوق، بافتح گرائی شامت قیل  
 ایقے علیہ اوقه و نام موضع  
 د اوقه، جماعت و منه جلا القوم  
 یاوقتهیم  
 د اوقه، باضم مفاکی و چا بسکه  
 وراں آب باراں گرد آید اوقات  
 د اوق جمع و وجاسے بعضیہ ہنارن  
 مرغ بر سر کوه  
 د اوقیہ، چیل درم سنگ و مذکور  
 است بروقی  
 د یوم الاواق، کنز اب یوم یوزنیت  
 د اوقی، بافتح نے جولا کہ بل چوچا  
 (ن) آقی علیکہ مشرف شد برو  
 وایل گردید بر آن شامت آمد برو  
 د اوقه تاویقاً، کم کرد طعام او  
 و در مشقت و مکروه انداخت اورا باز  
 داشت و خوار گردانید  
 د ماوق، کھدش کسے کہ در طعام  
 خود تاخیر نماید  
 د تاوق، باز ایستاد ز کاسے  
 لوک د اوقه، بافتح ختم بدسی  
 اول د اول، موضعیست در زمین  
 فلفان و در ایست میان کہ دیامد  
 دال، آنچہ نمایان باشد از شران و کوه  
 و سراب یا خاص است بسببیکہ باد او  
 نماید و پائیں معنی مؤنث ہم آید اول  
 جمع و دخص بر جمع و محبوب و مستحق

خمیر و کوبیت و اطراف کوه و  
 نواحی آن د ایل و عیال مرد پس  
 روان و او بیاد می و ایستعلی الا فیما  
 فیہ شرف غالباً فلا یقال ال الا سکان  
 کما یقال هلدر وصل ال اهل بود بار  
 همزه بدل کردند پس همزه ثانی از بیت  
 توانی همزین العت گردید و تصغیر آن  
 اویل و اویل آید و ال الله ویک  
 خدا و کذا ال الرسول  
 د الة، چوب خمیر ال و آلات  
 جمع و شدت حالت یقال هو بالة  
 سکوی و جنازه و دست افزار داری  
 واحد جمع در و یکسانست جمع است  
 بدون احد یا واحد است جمع آن آلات  
 د ایل، شیر طبر و هر چیز طبرانه  
 و عمل و مانند آن ایل جمع  
 د اول، کسحاب جزیره است بزرگ  
 در بحرین و از آنجا خواصان مردارید  
 آند و بیت مرکز و قلب را  
 د ایال، کتاب آند شراب و چو آن  
 د ایالات، رود بار  
 د ایل، کعب و غلب سید بزرگ  
 کہے و نزد بعضی ہماں گوزن است  
 ایایل جمع و دغلب آب منی در  
 زہدان شیر طبر یا آند آن  
 د اول، نخستین ویز کرنی و عمل  
 د اولیل، حکساری است در ضرب  
 (ن) ال الیک اولاً و ما کا بگشت  
 بسوے آن و ال عنہ بگشت  
 از آن و ال الذهن و غیره اولاً  
 د ایال طبر گردید و اللہ انا  
 طبر گردانیدم آپ را لازم است و  
 متعدی و ال الملك رحمتہ ایالاً

وایالہ سیاست راند کس عیت  
 خود را و منہ قد انا و ایل عیال و  
 ال علی القوم اولاً و ایالاً  
 ایالہ والی شہر زہد و ال للبال  
 اصلحہ و ساسہ و ال الشیء مالا  
 کم شد یقال لبعثت الشراب قال  
 ایستے قدر کذا کذا و ال من  
 فلان رست در سائے یافت نشے است  
 در و ال اول الحمد الساقه رفت  
 گوشت ناقه و لا خور گردید  
 رس، اول در کذشت و سبقت نمود  
 د اول المیر تاویل، باز گرد آید اورا  
 بسوے او و اول الکلام بیان کرد  
 آنچہ کلام بدان باز میگردد و منہ  
 تاویل التویا و نیز تاویل تره است  
 بستانی خوشبو  
 د ایال المال، یعنی آل المال است  
 د ما اول الکلام، یعنی اول الکلام است  
 اوم د ام، شہر ایست بدان منسوب  
 است جامہ او د بیت در جزیره  
 د امه، فراضی سال باران آنچہ  
 سے برند از تان کودک یا خرقہ کہ  
 در آن بچیدہ شود یا آنچہ بر ساید  
 با کودک وقت ولادت  
 د اوام، کنز اب تنگی یا گرمی آن دود  
 و در سرد و زہ کمان و بانگ فریاد تشنه  
 د ایام، باکسر و د ایام ککتب جمع  
 د ایالی اوام، کسر و شبہائے زشت  
 (ن) ام العطشان اواماً بگم کرد  
 تشنه و ام الفحل و ام علیہا اواماً  
 و ایاماً و در روز نور خانہ را  
 تا تخمین جنید و امه بچ داد اورا  
 د اواماً و ایاماً تشنه گردانید و در روز

تا دیو فریب و کلاں خلقت گردان  
 مکتب ستورا  
 رصا و مر، کسظم کلاں سرشت غیبت  
 اون داؤن، بانغ تن آسان  
 آرام وز می در رفتار آهت و یک  
 گوشه خرمین خلیل خوج ذواؤنن دکھا  
 کالغذ لاین موقعی است  
 در محل ائین، صاحب مرد  
 بارفاهیت تن آسان و یقال  
 بیننا و بین مکة ثلاث لبال اوان و  
 عشر کبال اثبات یعنی نرم و سنا  
 (اوان) به کام و یکسر ادنه مع  
 ومنه فلان یدنقہ اوانه وائتہ  
 یعنی میکند آراگاه گاه و ذو  
 اوان موضیست در مدینه  
 راون، کتاب صغیر بزرگ  
 اوان بالضم مع  
 راون، صغیر بزرگ ومنه  
 ایوان کسرا یوانات و اوان  
 جمع کوانون اللجم پیش کام  
 ایوانات جمع و ذواوان  
 لقب کلمه زمین  
 راونک، سنگ پشته یا مع است  
 بدون واحد  
 راونن، بانغ شہریت  
 راونی، کساری دہی است  
 در نبداد و اراں است بچھے بن حسین  
 راونی و ابن عبد اللہ راونی و وہیت  
 در نواحی موصل  
 دن، اکتادنگا آہستہ وزم  
 و با آرام رفت و منان علونفسک  
 سے برفق فی الشہر  
 راون الحار نا وینا علف آب

خورد خرم تا شکش در آگندہ شد ہجر  
 اون، و اوان علی قد ریک  
 آہستہ باش و تحمل وز  
 دن اوان الحمال بمنی اوان  
 الحمال است  
 اوان داؤن، بالکسر الباء کلمہ  
 است کہ در وقت بیماری در نج  
 گویند و در ان سیزده لغت دیگر  
 است اوان داؤن و اوان و اوان  
 داؤن و اوان و اوان و اوان و  
 اوان و اوان و اوان و اوان  
 داؤن، حصہ است یعنی آید  
 کہ بر اندام مردم بر آید باتپ و  
 ماؤنہ جدی است  
 راون، کشاد مرد با یقین وزم  
 دل و بسیار وزاری کنندہ ازیم  
 خدا سے عزوجل قال اللہ تعالی  
 ان ابراہیم لاؤانہ حلیو  
 وفقہ و مومن بزبان حبشہ  
 دن، اوان اوانا اوانا کہ گفت  
 راونک تاؤنیا، یعنی اوان اوانا است  
 دن اوان، یعنی اوانہ است  
 اوور اوان، بالضم و التثنیہ و بیہ  
 اوور کسرو مع  
 راون، حرف عطف است بمعنی  
 یا و در خبر براسے شک آید نحو  
 لیشنا یوما اوان بعض یوم طابہ نحو  
 انا و انا لعلی ہدی اوانی  
 صلا ل مبین والشاہد فیہ اوانا ل  
 وعد انشا براسے تخیر نحو سترتی ج  
 وندا اوانا اوانا و انا حہ نحو  
 جالیس الحسن او ابن سیرین  
 و نیز براسے مطلق مع آید مانند اوان کقولہ

سینان کسری حنیفہ، او کسری  
 عظیم من عطا یہ و تقسیم (شعر) قائلون  
 ثنائین کابل منہا صد و مریر ماچ اثیر  
 اوسلاسل، و تقرب نحو ما اذہی  
 اسکر او قدح و بمعنی الی و الاستنا  
 آید و دریں برد و صورت مضارع  
 را باضار آن نصب کند نحو لاؤان  
 او تقضی حقی و قولہ: و کنت اذا  
 عجزۃ لنا کونم، کسرت کون ہاؤ  
 تستقیما، و تقریبہ نحو لاؤانہ ماش  
 اومانک در اے بعض تید نحو کالوا  
 کونوا ہودا او کفر سے بمعنی ال  
 ذکر سناہ الی ایمانہ الکف اوانی و کون  
 و کا ہے اور اسم گردانند پس تشبیہ  
 ماؤن اوانہ و گویند مع الا و جانیسا  
 یعنی اور اگانہ  
 راون، نخستین حرف ہجاست  
 بد و قصر ہو و در ان جائز است  
 اما چون مدو و آرنہ ممنون خوانند  
 و ہمیں حال دارد سار حروف ہجاو  
 آرنید یعنی آرنید است و مذکور  
 است در حروف لینہ  
 اوی (اوان) شہریت نزدیک  
 رے و آرا ایہ ہم گویند  
 راونی، پرندگان فراہم ہندہ  
 از ہر جامع آو است مثل راونک  
 و کئی  
 راون اوی، شغال ہکتا اوی مع  
 راونی، بقع الواو و کسر پناہ  
 جاسے و جائیکہ شب و روز با شمش  
 در آن کنند ماؤانہ مثلہ  
 راون، آدیت عنین و الی و اوان  
 کسرو و اوان پناہ و جاسے مرنم

بِأَن مِّنْهُ سَادِدٌ إِلَى جَبَلٍ مِّنْ مَّوَدِّينَ  
 الْمَلِكُ وَالْمَلِكَةُ أَنَا پناه و جاسے دادم  
 اور لازم است و متعدی و وادی  
 لَهُ أَوِيَّةٌ وَأَوِيَّةٌ وَمَادِيَةٌ وَمَادِيَةٌ  
 بخشود و ترجم نمود  
 وَأَوِيَّةٌ أَوِيَّةٌ، پناه جاسے دادم اور  
 أَقْوِيَّةٌ مَنَزِلِيٌّ وَالْبَيْتُ تَأْوِيَّةٌ  
 پناه و جاسے گرفتہاں و آویت قُلَانَا  
 پناه و جاسے دادم اور  
 وَأَقْوِيَّةٌ مَنَزِلِيٌّ وَالْبَيْتُ بِالْبَيْتِ  
 والا و فکر دینویت علی التصحیح پناه و جاسے  
 گرفتہاں و آویت سے بخشود و ترجم نمود  
 وَأَقْوِيَّةٌ مَنَزِلِيٌّ وَالْبَيْتُ پناه و جاسے  
 گرفتہاں و تَأْوِيَّةٌ الطَّيْرِ فَرَاهِمُ  
 آمد پذیرمگان از ہر جا طائر  
 مَتَأْوِيَّاتٌ لغت است ازاں  
 رَتَاوِيَّةٌ الطَّيْرِ، یعنی تَأْوِيَّةٌ  
 الطَّيْرِ است۔  
 اہب آہبہ، بانضم سازو ساز  
 کار اہب جمع و وخبہ ہوں ہر وہ یعنی  
 آہبہ است۔  
 و اہاب، مکتب پیر پیرت تا پیرت  
 آہبہ و اہب جمع و اہاب  
 بن عمیر شاعر ہے و ابو اہاب  
 بن عمیر صحابی بودہ  
 (اھاب) صحابہ موضع ہے  
 نزدیک مینہ یعنی آزا اہباب یا گویند  
 و اھبان، کشتان صحابی بودہ  
 و اھب، کھید موضع ہے  
 و اھب اللہ عزوجل ما خلقی کہ ہے  
 و اھب للامر، یعنی آہب است  
 اہب اھب، تصحیح ہے یاں  
 و اھرة، حرکت حال کیویات

و متاع نازہ اھر و اھرات جمع  
 اوق و اھقان، گیمیت دراز  
 شکوفہ آن رخ برگ آن پناہ ہے باشد  
 و از بخورند یا جو چیز شتی ہے کہ نظا ہی آزا  
 اید و گویند شکوفہ و تخم آن مانند شکوفہ و تخم کلم  
 است شتران بن سنانج رو اھقانہ یعنی  
 اہل و اھل، شائستہ و سزاوار  
 گویند مؤاھل لیکذا واحد و جمع  
 و رآن یکسان است اھلون  
 و اھالی و اھال و اھلات و یجرک  
 جمع و زن مرد و کودک اجنبی کہ  
 نفقہ اش بندہ او باشد و مترتباً  
 و اہل، اسے آئیت سَعۃً و اَصۃً  
 اھلاً فاستأنس و لا تستوحش  
 و اھل الریحل کسان و خویشاں  
 مردہ و اھل الامر و البیان  
 امرہ و اھل البیت کسان خانہ  
 و ساکنان آن و اھل المذھب  
 صاحب دین و ملت و اھل  
 الشیخی صلی اللہ علیہ وسلم زوج  
 و دختران و صہراں حضرت کہ علی  
 ابن ابیطالب است رض ایزاں  
 آن حضرت اولیا سے و سے از مردان  
 و اہل نبی امت و سے است  
 (اھل اللہ اہل کہ مخلص و  
 اہل القرآن حافظ قرآن و  
 حامل ان و اھل الکتاب  
 جوہن و ترسایاں و اھل الردۃ  
 کسیک از دین برگشتہ بعد از  
 وفات رسول علیہ السلام  
 و اھلۃ، کسان و کسان کہ  
 و جاسے و زوجہ  
 و اھلی، ہر جا کہ جنبل لغت

گرفتہ باشد و ہر وقتے کہ در خانہا  
 دستا نہا نشانند  
 و اھیل، گلتن یعنی اہلی ہر  
 و منزل اھیل، جاسے کسان  
 و اھیلۃ، مال گویند تہم اھل اھیلۃ  
 و اھیل، کصاحب آنکہ اورازن  
 و عیال باشد و مکان اھیل  
 جاسے پاکساں  
 و اھالۃ، مکتبہ نام موضع  
 و پیر یا پیر کہ اختہ یا زیت یا پناہ  
 خورس از قسم روضن اھالات  
 جمع و انا مینہ تخافین الاھالۃ  
 اسی ماؤق بروہ کہ است روح  
 قن و وسر عان ذکا  
 و اھالۃ درس مرع  
 و اھیل، مسفر اہل است و نا  
 موضع  
 و مکان ماھول مکانیک اہل  
 آن دریاں باشند  
 دن صن، اھل اھولام زن  
 خواہست با اہل شد و اھلت بالترجل  
 آرام یافتن بپہر زمان شدہ ہاں  
 و اھل المکات مجہول اہل خویش  
 آبادان گردیدہ  
 دن صن، اھل اھل انس کرنت  
 ہاں  
 و اھلۃ لذلک ایسا کہ کردار  
 شائستہ و سزاواراں و اھلک  
 فی النجۃ، اسے ارغلبا و ترو جک  
 فیہا  
 و اھل یہ تا اھل لغت اور  
 اھل و مترتباً و اھلۃ لذلک  
 نمود اور اھل و اہل و مسفر

اهلك الله الخبير  
 دتا اهل زن خواست و با ایل  
 دتا اهل بنی تاهل است  
 دتا اهل سزاوار و شایسته  
 آن شد و استاهل فلان خرید  
 و خورد فلان راه مستاهل  
 آنکه راه خورد و خوردند است  
 ازل  
 اهن داهان، کتاب تفریح  
 بریده شاخه با الالال  
 داهن، صاحب ال تیری  
 يقال اعطاه من اهن مثاله ای  
 من تلاد و حاضیر  
 اه و اهل، بالفتح اندوه و اله  
 دن، آه اهل و اهل و اهل  
 تار کرده آه گفت  
 دتا اهل، بنی بمرست  
 اهی رض، اهل غنیه  
 بقیقه  
 اسی و ایاة، بوزن و رض  
 بنیات است  
 اسی و ایه، بالفتح باز  
 گشت و منه فلان سیرت ایه  
 دتا اب، کشاد یعنی سقا بهت  
 و منه مدیث قیرمه و کان کالو  
 ایا بالیب تا پیبا باز گشت  
 دتا اب، باز گشت و شب  
 کتاب شب آمدن صمدی  
 و کتاب شب آینده لغت  
 است ازل  
 انوب، هم پیغامبری است  
 و ندو است در ادب

اسی در ایچ، بالکسر  
 اسی و احم، کن سپیدی تخم مرغ  
 بعل العت لام حکایت نوازنده کننده  
 ایچ یا ایح یا یاح و حق کسی نیک کرده در و چیز  
 دتا ایچ، بالفتح و بالکسر  
 تعجب است دور حق کسی گویند  
 که تیرش بر تاندر رسیده باشد  
 اسی در ایچ، مسنیته  
 علی انکسر کلمه نشانیدن شتران است  
 اسی و دایک، بالفتح قوت دنیو  
 و موضع است نزدیک مدینه و این  
 معنی بدون العت و لام آید  
 دتا اید، قوت دنیو  
 دتا اید، کتاب پشیمان و  
 پنجه به ال قوت باشد و پناه جاسه  
 پناه و حفظ و حایت يقال هو  
 فی زیاد الله ای فی حرزه و تره  
 و هو او کوه محکم و خاک گرداگرد  
 حوض و حرگاه و پشته ریگ میند  
 و سیرت لشکر قبیل است از معد  
 و کثرت شتران  
 دتا اید، توانا و قوی و توانا  
 در جن، دتا اید، توانا و قوی برید  
 اید که ایاد تا و مؤید قوت  
 و نیرود هم اورا  
 دتا اید، کرم قوت داده شده  
 و کسب از بزرگ و دشواری ماید  
 بیس  
 دتا اید که تا پیدل نیرود قوت اوم  
 اورا  
 دتا اید، بنی المعول تو طاه  
 غده و بصیغه اسم فاعل قوت  
 دهنده و سخنران نیز مؤید آید

بالکسر  
 دتا اید، قوی و توانا گشت  
 اسی در اید، بالفتح نزه اید و ایل  
 و ایز جمع و دفرزند نرینه و فی المثل  
 من یطل ایز ایه بنی شطوط به ای من  
 کثرا خوفه اشتد ظهیره هم و غزال  
 الشاعر فلوشاوری کان ایز ایز  
 طویلا کایرا کحایت ابن سلوه فیل  
 کان که احد و عشرین ذکر آید  
 صبا و بادشال و نام موضع  
 دتا اید، بالکسر با و صبا و بادشال  
 و سپر با و گرم هو من الا و ارضال و اویا  
 لکسره ما قبلها و پنبه و ترش سیر  
 گو بهت مرغ طفل را  
 دتا اید، بالضم باد سبا  
 دتا اید، اسباب رومی و مشید  
 یا نام ماه سوم بیمار از باها  
 رومیان و ایل، بالکسر تخمین  
 دتا اید، گیس با و سبا و شمال  
 دتا اید، بالضم بزرگ نزه  
 دتا اید، حکایده  
 دتا اید، کبر بیه گماننده  
 دتا اید، بالضم نغمه بیست  
 حوران  
 دتا اید، از المراه فایده اورا  
 ایزو کاینده لغت است زان  
 اسی در ایل، بالفتح قهر غلبه  
 دتا ایل، مردم نغمه است  
 در انسان ایا سمن جمع  
 دتا ایل، کسب شهر بوست  
 مرار من را و قرصه ان رخصت مسلمان  
 دتا ایل، کتاب مام هفتده حال  
 و چند مدتها است نام مردی

در زورکی و داناتی که قاضی بصره بود  
دیباچه و فراست مثل زنده و ابوی  
ایاس قسول است و مذکور است  
در اب و -

دس ، آیس مینه ایاسا نائید  
روح ، است آینا زم گرویدم  
و آیتیکه ، تا امید گردانیدم اورا  
و آیتیکه نائینما ، یعنی آیت است  
درین نائینس کم و خوار شمردن و اثر  
کردن در چیزه و زم گردانیدن  
و نائینس ، نرم و خوار گردید

احی ض ، آیفضا ، نیز  
رض ، احض الینه ایضا با است

بسوسه آن بعد از آن که ترک کرده  
بود آن را و ازین است ایضا که  
یعنی نیز گفته شده و احض الشئی  
متمول شد از حال خود بجل و گردید  
گول گردید و من از کذا ایضا کذا

احی ق ، آلیق ، با نفع بخران  
باریک از ساق و ذراع ستور یا جا  
بستن رسن از آن و آیتان  
دور رسن بستگاه از ذراع ستور

احی ک ، آیکه ، با نفع و خیا  
با هم پیچیده یا بشیبه درختان کنار و  
پهلوی انبوهی از هر درخت که باشد  
حتی که نخستان را هم ایکنه گویند  
آیک بحدف تا جمع وونی قراوة  
من قرا اصبحاب لایکه سیلحی  
الغیصنة و من قرا لیکه فی اسم لغز

و موضعه الام  
دایک ایلک ، ایک شمر و بار  
دس ، آیک الازاک انبوه  
و در هم پیچیده شد پیلو

دایستایک الازاک ، بسنی  
کلیک الازاک است

احی ل ، داییل ، با کسر نام کوچ  
و نام باری تقاسم است بجزئی  
و حی برخیل و میکانیکل  
مانند عبد الله و تیم الله است

داییلک ، موضعیت در باختر  
و نام دو موضع دیگر  
داییلک ، با نفع کوبیت میان کد  
و دینه نزدیک یثیم و شهریت  
سیاں ریح و مصر و عقبه آن شهر

است و از آن است عقیل بن خالد  
و خویشان او و دلس بن زید و اقارب  
و -  
دایلیا ، با کسر و باله و قهر  
و قد تفرغ الیاریها شهریت القدس  
دایلیا ، باله و قهر لغتیت در

ایلیا  
داییل ، کبیم شهریت  
دایلول ، نام ماه دوازدهم از

سال رومیان  
احی م ، دایرا لله ، قسم حسدا  
و ید کفی م ن  
دایوهو ، مخفف ای اهو است

دایو ، با کسر و فتح ما را ایوم  
جمع  
دایمه ، با فتح بیوگی و منه الحدیث  
الله کان یتعقد من الایمة

دایمه ، عیب و نقصان ذلت  
دایا ، با نغم و کسر بیاری است  
شعراں راوده و وزبید ایامی ابن  
عارش و علا در ایامی ابن عبد کریم

محدثانند

دایو ، بکسین بن بیه شوهر کرباشد  
یا شیته آیا و آیامی جمع و در  
بیه زن که خدا شده باشد یا نه و زن کزاد  
و خویشی از جانب دختر و خواهر و خاله و  
گومست در حلی ضربار یا مادر سپید بار کب  
در جن ایمان عیمان ، مرد زن موئی  
مرد که از دوسه زن شیر دارد و امراة  
آینی عینی مؤنث است

دعالم عام و عام ، ای هکت امرانک  
و ماشیة حنییم و بعیم  
و بوا یام ، کذاب بلبن است  
و ما یحی ، سبب بیوگی گویند بحی

مائیة لایسآ  
رض ، امت المراة ایما و ایوما  
و آینه ، ناکه خدا ماندن و امت  
من زدهما بیه گروید رخص ، کل  
امراستیم منه الیرس و منها بییم  
و ام ایاما و در دوزخ و خانه را

تا عمل حسنه  
دانت المراة ایما ، بیه گردانیم  
و مؤیمة ، کهنه دولت مند بیه شوهر  
و قاییم ، بیه کردن بقال آیمه الله  
و آیتت المراة بزنی در آمدن بیه  
و آیتت الرجل و آیتت المراة بیه  
انده و آیتت من زدهما بیه گروید

احی ن ، داین ، ماندگی مار و مرد  
شتر و بیگام و کسر بقال ان آیتت صنیة  
علی الفتح بمعنی کجا گویند  
بیکام آیتت و بید

دان ، بیکام و قی یقال ان انک  
کما یقال ان انک و الا ان کنون  
ظرف غیر حکم و معرفه است و تعریف  
با لغت و لام نسبت نیز که شریک تامله

باعت و لام نسبت نیز که شریک تامله



و کلمه لام را فتحه دهند و هر دو همزه  
 ماضی است گفته مقوله و کذا قلت  
 حَبَّ مَرَأَةٍ جَبَّ، کِبْرٌ لَأَنَّ مِثْلَهَا  
 بِالذَّوْنِ أَنْتَ هَاشِرٌ  
 دایان، با فتح و سر صیغه که  
 در آن سوال از زمان است مانند منی  
 قال رب تعالی آیات صرحتها  
 رحمة رشتی ابن محمد بن بیان از  
 محدثان متأخرین بود  
 رهن، ان اوقت ایتا سیه  
 به کام و وقت من ان لک ان  
 تفعل کذا  
 اسی در آیه بکسر با همزه و  
 فتح نیز اسم فعل است معنی امر  
 یعنی دیگر گوے و بسیار در آن معنی است  
 و در حالت وصل کسور و منون آید  
 گویند ایه حدیثا هذا اکثر و قيل  
 اذ اظت ایه بالکسر غیر التثوین قانما  
 تا مره باں ریک سن الحدیث  
 السهو و بیکاً کالک قلت هات  
 الحدیث و اذ اوتها کانت قلت هات  
 حدیثاً ما لکن التثوین بالکسر و ایه  
 بسکون کلمه زجر است  
 معنی بس و ایه بنا علی الفتح  
 و ایهما بالنصب امر است بسکون  
 یعنی خاموش باش  
 در ایهما، با فتح و کسر انون  
 ایضا و ایهما و ایهات دور شد  
 لغت است در تنبیات  
 دایهات، کلمه عزاء و تحریر  
 است یعنی و بیک  
 دایه و ایه تأییدها خواند آراء  
 دایه یا ایه الرجل گفت

اسی در آیه، شخص کلمه مردم بود  
 درهما فله او قلله او فایله آیات ای  
 و اگر آیا جمع و آیا جمع الجمع و عبرت  
 و نه قال الله تعالی لقد کان فی یوسف  
 رخنه آیات للتالیین و نشان فالذبت  
 اجعل لی آیه ریک سخن تمام از قرآن  
 جماعت صورت در آن آیه مایضات  
 الی الفصل لغزب مناعه من معنی الوقت  
 و جماعت یقال حرم القوم بایهم آنه  
 بجا فیم لویذ عوا و راء هم شینا  
 دایوی، نسبت به سبک آیت  
 دای، بالتشبه اسم است عرب و  
 صاحب قاموس گوید حرف است معنی و  
 آن بر سه استفهام آید در عاقل و غیر  
 عاقل و معنی آن کدام است نحو انهم  
 اخوک فای حدیث بعد یؤمنون  
 و قد تخفف بقوله منظرک سدا  
 و التماکین ایهما علی من الغیب  
 استهتک موا طیر کادریه شرط و  
 ایهما آیات مذ عوا فله الاسماء المحسنه  
 و معنی الذل بقول انهم فی الدار اخوک  
 و کلمه در آن بر معنی کمال باشد و درین  
 صورت صفت کمره واقع شود بقول  
 مررت بر رجل ای رجل و ایما رجل  
 زیادت، نیز از اسم کامل فی صفات  
 الرجال و بامراة آیه امراة و ایهما  
 امراة و در معرفه منصوب بینا ریک  
 مررت بقدر اللواتی رجل ای ملوک  
 ای امراة جارتک و جارتک آیه  
 امراة جارتک و مررت بجارتک ای  
 جارتک و ایه بالتذکره التانیث کل  
 حباتین و کلمه بطریق جنایت  
 دسول از کلمه درین به کام در اعراب

و تذکره تا نبضه افراد و ثنیه و جمع  
 تا یح محکمه عنه خود خواهد بود مثلا  
 اذ اقبل لک مررتی رجل قلت ای  
 یا منی و چنین در حالت نصب  
 آیا و در حالت جرأی و در تانیث  
 آیه و در ثنیه آیان و آیان و آیین  
 و آیتین و در جمع آیین و آیین و  
 آیات و آیات و کلمه بر سه فصل  
 حرف میان نداء میان ماضی معنی  
 با لام آید نحو یا ایه الرجل بر فتح  
 الرجل لامه صیغه آتی و هو معنی می  
 الغم و يجوز القلب ایما قول یا ایه الرجل  
 و کلمه بران کاف داخل شود پس معنی  
 کم خبریه باشد معنی بسا و تنوین آن را  
 بصورت فن نیشد و درین لغت  
 کاین و کاین و کاین و کاین و کاین و کاین  
 کاین رجلا و من رجلی  
 یعنی بسا و معنی کم استنباط  
 نیز آید یقال یکاین تبع هذا القوب  
 ای کم تتبع  
 دای، حرف نداء است نحو سی  
 رتی و بر سه تفسیر آید عذی  
 عذی ای ذهاب  
 دای، بر وزن و معنی بسا است که  
 حرف نداء باشد و مذکور است در حرف  
 یسنز و ایما بالکسر و ایما بالفتح و کسر  
 و آیا، با فتح معنی مد و در روشنی کتاب  
 و حسن آن و یقال ایما بالکسر کالهاله  
 بالکسر و رونق نبات و حسن آن

وَابْنِ آتِيَا، تشدید یا محدثی بوده  
 وَمَوْجِنُ مَائِي الْكَلَابِ جاسک گياه  
 آن تا گوارد باشد  
 رَتَائِيْتِيَه، تصد نمود شخص آیت ابراه  
 وَاَيَاتِيَا الْمَكَانِ توقف نمود و درنگ  
 کرد مکان يقال ليس هذا منزل  
 تَأْتِيَه اسی منزل تلبث و تجسس  
 رَتَائِيْتِيَه یعنی تَأْتِيْتِيَه است

الكتاب الثاني في الماء

ب ۶۰ و بُو بُو، کهد به بل حال  
 هُو بُو بُو الْكُدْم و بهتر زیرک  
 و سر سردان و بدن تلخ و مردم چشم

و سبب زین  
 رَتَائِيْتِيَه که صحن و نشسته  
 رَتَائِيْتِيَه کسر سرد نشسته  
 و بَابَا، دوده و بَابَا الصَّبِي سفت  
 کودک یا بَابَا بَابَا و بَابَا یه گفت  
 او را پدرم خدا سے تو یاد  
 رَتَائِيْتِيَه، دویه

ب ۶۱ و بُو بُو، کز فاسپ نجیب  
 کوه تده و رشت گوشت کشته و گام

ب ۶۲ و بَابَا، با طح مستوی  
 يقال مینی امیر بَابَا و در متن طریقه گویند  
 مُم عَلِي بَابَا و احد و مُم بَابَا و احد ایضا  
 و نولم اجعل البَابَاتِ بَابَا و احد ای  
 ضربا و احد و لونا و نون لاهن

و بَابَا، نوعی از حاسبان عرب با

بَابَاتِ مِع  
 و بَابَا، بَابَا بر گرد نیند ترا و بَابَا  
 الرَّجُلِ اورد کرد مرد

و بَابَا الرَّجُلِ، بسیار و ز کرد و موی  
 ب ۶۳ و بَادَلَه، بخ الدال

رفقار سے است شباب گوشت میان  
 فعل بن پستان یا گوشت پستان بادل  
 جمع و در صحن است که طالی برست چنانچه  
 ب ۶۴ و بَادَانُ كَارَسِي،  
 که صلح از قوم انباء است و هیات بنی  
 علی الشعلی سلم با میان شرف گردید  
 و بَادَانُ بَادَانَه قزو تنه نموده  
 و بَادَانُ به اوار کرد و شناخت  
 ب ۶۵ و بَابَا، چاه است آب بار بابل  
 و آب بار، بقلب و چینی انبوز و ابر  
 و بَابَا جمع

د بَابَا، با کسر ذخیره  
 و بَابَا، با ضم سنا کچه تشنه و خیره

د بَابَا، ذخیره و ذننه و مفعله  
 و آب بار، آینه و بقلب چاه کن  
 و آب بار، آب بار آ چاه کنه و آب بار  
 کنه بَابَا الشی، پنہاں کرد و نگاہ  
 آرزو تا بوقت حاجت بکار آید  
 و آب بار الخیر یعنی نه دست خیر کرد و پنہا  
 و آب بار ز فلانا، چاه سخت بر فلان  
 و آب بار، چاه کنه و تشنه ان کنه  
 و ذخیره پنہا و چینی زنده و سخت

ب ۶۶ و بَابَا، رغبت شکاری  
 انبوز و بُو و ذو و بَادَانُ جمع

ب ۶۷ و بَادَلَه، بخاریست  
 شباب با هم نزاع و معارضه کردن

ب ۶۸ و بَابَا، بیم و عذاب  
 و سختی و قوت و رعب و دلیری

ب ۶۹ و بَابَا، با کسر بانات غیر جمع  
 و عذاب بَابَا، عذاب سخت  
 و بَابَا، با ضم سختی و بل يقال  
 یوم بُو بُو و یوم نغم بُو بُو  
 جمع و منه المثل علی انبوز ابوق سنا

اے دَاهِيَّة و ایں در حق کسے  
 گویند کہ بدی و شر از جانب باشد  
 و بَابَا، گتفت و لا و ر يقال دَخَلْنَا  
 بَابَا و سختی قرآنه اَلْبَعْضُ قَدَابُ بَابَا  
 و بَابَا، کاسیر مرد و لا و ر و عذاب  
 بَابَا عذاب سخت

و بَابَا، کصاحب مردیکه بوج سختی  
 یا بلیتی یا درویشی رسیده باشد

و بَابَا، کبفضاء سختی و بلا  
 و بَابَا، با ضم سختی خلوات نفسی

و بَابَا، کسجید مرد سخت لا و ر  
 و عذاب بَابَا، عذاب سخت

ر لک انبوس الرجل با سنا سختی  
 و بَابَا

د بَابَا الرَّجُلِ بَابَا و بَابَا  
 و بَابَا و بَابَا و بَابَا سختی

و بَابَا، بَابَا با کسر کلمه  
 نم است بَابَا بَابَا و بَابَا و بَابَا

امراته هند و هون فل ساس لای صورت  
 لانه از ایل عن موضعه و دران

نقات است و نه کور بعبه و در نم  
 و بَابَا، بسختی رسیدن

و بَابَا، از بد گویش و کرم است  
 قال الله تعالی لا تلبس بَابَا و بَابَا

ای لا تخزن و لا تشمت بَابَا  
 و بَابَا، با هم نقد و زید بن و

زرد تنه نقیرانه نمودن  
 ب ۷۰ و بَابَا، ابد و د

ب ۷۱ و بَابَا، خیر ناک برین  
 و بَابَا، با کسر ۲۲۱۰ بزرگین زد

اورا و عذاب بَابَا یعنی با زده است  
 و ب ۷۲ و بَابَا، بخ الدال



کشتان البتی درین میخانه غالی غلبه افرست  
 علی بنی یعنی و شادان صفت و مانند آن است  
 یا صواب بنی است خیر یا کسوزان کسب یعنی طبع  
 استواری بقیه نون که یعنی نون در کسب  
 درستی ، کسب و بیعت پس خدایا  
 در بیات تا حساب توشه و خستوس  
 و مسافر و موده و متلع نون  
 و فی کحدیشک لا یمنکر علیکم التبت ولا  
 یمنخذ منکم عشر البسات و گویند  
 هو علی بنات امیرای مشرف علیه  
 (ع) و حاجت کت علی بنات  
 و بیات کشف لبیبان نور عثمان  
 در بیان ، ناحیه است در حراس  
 ربات ، نادر و سخت کردن قطع و منه  
 طلاق باک و بیع باک  
 و ابوالحسن بن عبد الله بن  
 شاذان بن مثنی ، کادی بوده است  
 که یک روز چهارم کثرت بگفتند  
 و عینو تا نوزن طلاق بائن یافیه  
 دن ض ، بنه بنه و بنه برید  
 قطع که و عاجز گردانید او از سیدن  
 بقا فله بریده شد و فرزند را و منه  
 و لازم و بیعت علیه القضاء و له  
 قطع و گویند سکران لا بیت امرا  
 یعنی است قطع و یک سوزیکه کار راد فی  
 لا یستام لمن لا بیت الصام من اللیل  
 یعنی بیعت کسی که نیست و ختم آن در  
 شب کهنه و طلقها بنه و بنات طلق  
 بائن و در کدران و بیعت بازن نیست  
 و تصدق مدینه و بنات تا له  
 انقطع من اجاد بانته بحیث  
 و جملها و اوله بنه و البینه  
 ظاهر که این کارها بر سر سوزیکه

که رجوع در آن نباشد و نصب بر صیغه  
 است به قطعاً و جوما  
 و ض ، بت بتی نسا لا عرید  
 و آیه ابنا تا ، عاجز گردانید او را از  
 بیعتی بقا فله برید و قطع نمودن لونه  
 انبت علیه القضاء و قطعت و  
 سکران لا بیت امرا ای لا یقطع  
 و آیت طلاق امرا ای بیعت طلاق بائن  
 و در او همیشه لغت است در آن  
 و آیت الکاح عقد شری کرده طراح  
 معنی که شده است و نه احدیست  
 ای کاح هذا النساء ای قطعوا  
 الاموال حکوا بشرا نله و هو تعریف  
 بالهی من کاح المتعة لانه کاح غیر  
 میبوت مفید جمله  
 ربته بلیتا ، توشه داد او را و نیک  
 بود آن را شده و لها نته و بیعت او را  
 صیغه علی الشیخه تصدیق ای  
 اعظم البتوت  
 و تبنت ، توشه بر او است  
 و انبت ابنا تا ، فرزند در راه از قائل  
 بسبب مرین راعته یقل ما رحی  
 انبت : رجل منبت لغت است  
 و نه احدیست فان المنبت لا یقطع  
 و لا ظهر البی : و انبت نقطع شد  
 آب پشت او  
 ب ع ر و یار ، باضم چینه کوه است  
 در مقابل زبالة و مخیست بانه  
 و عبد الله بن احمد بن بشری بسکن آخر  
 و سلمه بشری بن محمد محشانه  
 و بنیة ، گروه است از میان  
 غروب بسوزیکه و ابتر بن سعد  
 و یاران ، کشتان و مخیست بنی علوا

و یار تا ، با قطع طراه بکسب  
 و سیف با تر ، طریقه در آن بنا ر شد  
 و انبت ، دم بریده و در سیف نیست  
 کتاب دم و ضرب چهارم از طریقه تقارب  
 در دم از سدس مدینه و نفس بر نطق  
 باشد کفوله و شعر ، کلین عوجا  
 کل کفله ، کلث من سلیق و نون  
 مینه ، و قوله شعر ، ربنا ربنا  
 از مقامه تعیم الهندی و العا و ا  
 و خلس میزد و سیکه فرزند و خلیفه بنه  
 باشد و زیاده کاره و نون و نون و نون  
 بنه غیر و تقبیر بن سوزیکه و بنه  
 هما الا یاران  
 و سائر او ، رسا و حال و مخیست  
 راه بود و در لایقی آن سجد بنی است  
 علی الله علیه سلم خطبه که در آن کرده  
 و لغت رسول و بنافه و نام روح  
 رسول الله صیغه مذکب لغت  
 و سیف بیان کفر است  
 و ابتر ، سلابه کوتاه و بی نسل  
 و فرزند و مد قطع کنندم هم  
 و بکسب ، کسبیت یکی از فرزندان  
 حریف بن غیر است  
 و بنیة از آفتاب تا تمام صفر بنه  
 که نون است است است احدیست انبت  
 فی عن الشیر و دهان یی تر بر کته  
 و احده و قیل هو ان شیرم و کت  
 نابت اولی و نهم لثانیة  
 و یار تر ، با قطع طریقه  
 و بنو ذکا ، دم بریده  
 و ن ، بنه بنه دم بریده که در نون  
 برین تمام و نون ایضا بر کسب با طلاق  
 و در میان و نون طریقه است

و حید و درین صورت فصوص منع مانده  
 قاطعاتن فعلن باستان بحین و هر دو  
 (س) (ب) بتر بتر بریده دم و بی  
 فرزند شده غیر رود  
 (ا) ایترا ب (ا) ارا عطا کرده و منع نمود از  
 خات اعدا دست و نماز چاشت خواند  
 و تنگ شد با آفتاب بر روی زمین  
 منبسط کرده و ایترا لله الزجل  
 بی فرزند بی غایب مردانید او را خدا  
 انبشار بود تا تمام شدن بی  
 فرزند گشتن درین (ا) (ب) بتر بی  
 اولاد لغت است از آن  
 بیت خ و یتیم یا کسر و کتب  
 نیمه تنه از شمش یا عصاره انور و مرد  
 در از قمارت و بانکسری  
 یتیم (گفت بسم و مرد قوی و سخت  
 مفاصل سبب سخت در اگر آن  
 یتیم مؤنت است و در یتیم  
 یتیم بعضی از عتوب خمیر  
 و ایتیم قوی و سخت مفاصل تبعاد  
 مؤنت نیتیم یا فطم و ایتیم جمع  
 در یتیم ایتیم بند و ستم گشتار در  
 ناکید گویند و و کلانه ایتیم  
 ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 از ایتیم ایتیم است که بدون ذکر  
 آن مذکور نشود بعد ذکر ایتیم در  
 تقدیم و تا خیر سبب برابر است و  
 جاتیت لیتیم کلیم جمع کتب یتیم و  
 جاتیت القیتیم کلیم ایتیم کتیم  
 یتیم ایتیم و این ترتیب که مذکور  
 شد مختار است نه لازم و لازم بر آنند  
 این همه است که مفاصل را مقدم  
 آورده صیغه مناسب مقام از ماده

ج مرغ بیار و بعد از آن بواقی را بر  
 طور که خواهد نه کور ساز و در  
 (ا) ب تلخ متبوع خود است  
 و شکل لغز ایتیم لغز ایتیم و  
 المذا ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 در ایتیم و یتیم که جمع است جائز  
 نیست بجز آنکه تاکید واقع شود و این  
 در یتیم ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 جائز دارد و یتیم ایتیم ایتیم  
 فصلوا ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 قلی ال ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 لغز ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 (ب) شفا یا یتیم ایتیم ایتیم  
 نه تلخ شفا و نه کور است بجا سے خود  
 (ا) یتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 و فرزند در راه و یتیم فی الارض  
 در دست رفت  
 (س) یتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 (س) یتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 در از گردن شده است و یتیم گفت  
 لغت نه که است از آن و یتیم لغت  
 مؤنت و یتیم یا ایتیم ایتیم ایتیم  
 یتیم کیسور و کار را به و ایتیم  
 من و یتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 و سخت مفاصل گردید  
 و ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 و فرزند در راه  
 بیت ک و یتیم ایتیم ایتیم  
 بریده و آنچه بر کشید شود از کور مرغ و یتیم  
 و ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 و ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 و نام شمشیر مالک بن کعب بر آنی

(ب) بول (کعبور بران  
 (س) ن (ب) بک (ب) بک بران  
 و نیز بک گرفتن چیزی و کشیدن  
 بچو بر مرغ و سوی و چشم و ایتیم  
 (ب) بک (ب) بک (ب) بک بران  
 (ب) بک (ب) بک (ب) بک بریده گردید  
 (ا) ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 (ب) بک (ب) بک (ب) بک بران  
 عید بی ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 و صدقه بک (ب) بک (ب) بک بران  
 باز رجوع در آن حساب نمود  
 (ب) بول (کعبور بران ایتیم ایتیم  
 بر آمد از آن درخت مستغنی شده باشد  
 وزن دو شینه که در مردان رغبت و  
 حاجت خود بریده باشد و لقب مریم  
 عذراء ماور سیح علیها السلام و زنی که  
 از دنیا بریده باشد بجهت خدا سے  
 تعالی و لقب قاطع بنت بنی علیها  
 الصلوة و السلام بران چیست که در  
 و این حساب از زمان زمانه خود در زمان  
 است شفره بود و هتانه داشت  
 (ب) بک (ب) بک (ب) بک بران  
 وزن از دنیا بریده بجهت خدا ایتیم  
 و ایتیم ایتیم ایتیم ایتیم  
 درخت مستغنی گردیده باشد و چون بچه  
 در پایش رود با یتیم گفت جمع و و  
 درختی که خوشبهاش اولاد باشد  
 و کوبه است و بر نامه و نام و او سے  
 (ب) بک (ب) بک (ب) بک بران  
 و این بر عضو با کوشه بتانی جمع و ایتیم  
 از دنیا بریده عتائل بجهت او ایتیم ایتیم  
 درخت بر آمد و از آن درخت مستغنی شد  
 باشد و تر علی یتیم ایتیم ایتیم